[illegible]
۱۳۴۷ هجری

۱

—»§« بنام نامی قانون و شرع اسلامی »§«—

(جلد اوّل کفایة التعلیم — طبع ششم)

مخصوص است باوّل سال سیم متعلمین مدارس جدیده

—»§«·»§«—

افاده میکند صحت املاء ، سلامت اخلاق ، وسعت افکار ، حسن تدبیر ، قلع نفاق ، خلع تزویر ، محبت بوطن ، فدویت بر دولت و ملت ، سرعت انتقال ، تمیز حسن وقبح افعال ، رسوخ در مذهب ، تبعیت وادب ، جلای ذهن ، تجنب از رزایل ، رغبت بر کسب فضایل واصلاح دیگر خصایل مر اطفال نو آموز را

و کامل میکند این فواید را جلد دویم این کتاب

طهران

(فی هفدهم ذی حجة الحرام ۱۳۲۳)

—«§» بسم الله الرحمن الرحیم «§»—

(درس اوّل — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اب . ابو . ابراز . ابدان . ابن . ابجد . ابوذر . اجرت . احترام . اح
اجر . اجازه . اجاره . اجلاف . اجامر

ابوالهول ، کنیهٔ شیطانست وحربهٔ راندن آن ، لاحول خواندنست

ابر ، عبارت از بخارات زمین است که دوباره بزمین برمیکردد

ابراز عدالت ، اثبات فسقست

ابدان جهال ، محبس ارواحست وابدان علما ، جنت سرای ارواح

ابن الوقت باش ، یعنی دقیقه‌را غنیمت دان ومهمل مکذران

اباعنجد ، ابجد خواندیم ، چیزی نفهمیدیم

ابوذر واباذر وابی‌ذر ، پدر ذرّ واسمش جندبست

اجرت اجیر ، بعدازعمل ووجه اجاره قبل ازتصرف باید برسد

اجرت ، بر امر واجب ، حرام است مکر اجیر باشد

احترام احفاد تو برتو ، بقدر احترام تست بر اجداد تو

اجیر مدت اجاره را بی کار بماند اجرتش حرام است

اجر عبادت ریائی جزای مشرکانست

اجازهٔ وکلای ملت اجارهٔ مال ملت را مباح میکنند

اجارهٔ املاك خالصهٔ ما بی اجازهٔ مجلس شورای ملی حرامست

اجلاف ، عبارت از عزیزان بیجهتی است که فضولی‌را فضل میدانند

اجامر ، عبارت از لوده هائی است که آب کل آلود میکنند

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس دویم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اجل . اجلال . اجانب . اجنبی . اجبار . اجابت . اجناس . اخ . اخت
استخبار . اخبار . اخلاق . اختلاف . اختراع . اختر .

اجل عبارت از انقراض حرارت طبیعی است

اجلال علما واجب است . اکر علما تحقیر علم نکنند

اجانب را بر عقارب ، ترجیح دادن ابلهی است

اجنبی کسیست که خدا شناس نباشد ، اکرچه برادر باشد

اجبار ، کار را پیش نمیبرد ، بلکه قهراً عقب میاندازد

اجابت حاجت محتاجان ، موجب استجابت دعاست

اجناس خارجه را ، مابهٔ اعتبار داخله دانستن بلاهت است

اخ و اخت حقیقی ، عبارت از زن ومرد ملت است

استخبار از نجوی اثبات حمق است

اخبار از غیب را جز پیغمبران دعوی نمیکنند

اخبار ائمه علیهم السلام اخبار از علم است نه اخبار از غیب

اخبار علما مر وقایع آینده‌را درنزد جهال اخبار ازغیب شمرده میشود

اخلاق حسنهٔ هر مرد ، قیمت روحانی آن مرد است

اختلاف در مذهب ، اتفاق در دین را خلل نمیرساند

اختراع هرکار که نافع بر اهل روزکار باشد منت بر تمام نوع است

اختر سعادت ، شمس معارف است که مطلعش ، غیر از افق ماست

(درس سیم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اخلاف · اخطار · اخفا · اخوت · اخوان · آخر · ادب · ادیب ·
ادراك · ادبار · ادرار · ادنی · ایراد · اوراد · اوراق

اخلاف ، نماینده اسلافند

اخطارات نافعه بر ملت ، ثواب خطبه دارد

اخفای سر ، منفعت است ، نه سریکه افشای آن نفع عموم است

اخوت فقیر با غنی ازدیاد فقر میآورد

اخوان شیطان عبارت ازسخن چینانیست که درمیان دوستان افساد میکنند

آخرین قسط مبایعهٔ مشروطه نرسد فسخ مبایعه نمیشود

ادب ، سرپوش حسب ونسب است

ادیب بی ادب وعالم بی عمل ، زنبور بی عسلند

ادراك طبیعی اطفال در اتلاف معلمین بیندرك است

اعلی درجهٔ ادبار ، ایراد ظلم برفقر است وتو اقبالش مینامی

ادرار مفت از خزانهٔ دولت گرفتن ، ادرار ملت بر خود ریختن است

ادنی ترین طبقات مردم ، راپورتچی وسخن چینانند

ایراد بر قول وفعل کسان عادت ناکسان است

اوراد هرچه مضامین عالیه باشد بی عمل برمعنا اثر ندارد

ایام حیات اوراق روزنامهٔ عمر تست چیزی بنویس که بتوانی بخوانی

اوراق کتابچهٔ عمر را جز بخدمات نوعی تذهیب نتوان کرد

(درس چهارم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اذن · اذان · اذیت · ارادت · ارزن · ارزنده · استحمام · استنطاق ·
استنشاق · استخاره · استراحت · اسراف · اسباب

اذن ورود نگرفته داخل بشوی بدزدی متهم خواهی شد

اذان اعلان ، از مؤذن بد حنجر شرعاً مکروه است

اذیت پیشه نباش تادایم متأذی نباشی

ارادت مریدان منافق را دل بستن احمقی است

ارزن که ارزان بدست آید بهتر از برنجیست که برنج دیگران آید

ارزنده گوهر خزاین سلاطین ، نصایح علماست

استحمام یومیه ، زینت وپیرایه وعادت مردان بمایه است

استنطاق اطفال اول تربیت اطفال است

استنشاق قبل از وضو تصفیهٔ دماغ میکند

استنشاق را ترك مکن اگر میخواهی که همواره تیز هوش باشی

استخاره بعد از استشاره است واستشاره قبل از استخاره

استخاره بد میآید استخاره کن را چرا بد میدانی

استخاره کن هرچه بد باشد خلاف استخاره عمل کنی بد می بینی

استراحت با قناعت است نه با زیادی مکنت

اسراف در نعمت برهان اجحاف در تحصیل است

اولین اسباب آسودگی ، لودگی شده است

(درس پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات مهموزه)

استنطاق · استخلاص · استماع · استفاضه · استقامت استشمام · اغفال ·
استغنا · اغنیا · استقبال · اعانت · استعانت

در استنطاق ، قوی قلب ونطاق باش

در استخلاص کرفتاران ساعی باش ، مکر موذی باشند

در استماع حق نظر بناطق نداشته باش

در افاضه یا استفاضه کسل نباش که معنی حیوة تو همین است

استقامت در هر نیت شرط اول حصول آن نیت است

استشمام روایح که مقوی روح باشد ، ناقض روزه نمیباشد

اغفال اعادیرا اقبال مدان که اقبال تو در مساعی تست

اغفال اعادیرا اقناع قلب دهی البة مغلوب خواهی شد

استغنای طبع ، خود دولت باینده است

استغنا از خلق ثروت باینده ایست که عایداتش تفضلات خالق است

اغنیا فقط فقرای صابرند نه متمولین ممسك

استقبال در همه حال علامت اقبال است

اعانت در ظلم شراکت در مکافات ظلم است

استعانت از ظلام مزید ظلم است

ازظلمه دختر بکیری ودر فکر مرکش باشی ، ثواب عظیم دارد

اسباب تحریر بر ظلام فروختن ، منفعتش در آتش سوختن است

(درس ششم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

احترام · احتیاط · احسان · احتکار · استغفار · استقلال · استبداد ·
استعداد · استطاعت · استشهاد · اکثار

احترام بر ظلام اهانت بر دین اسلام است

احتیاط مرد را بد کمان میکند ولی با ایمان

احسان ظلام را دعای ملائکه لعنة الله علیك است

احتکار کناهی است که باستغفار آمرزیده نمیشود

استقلال هرصاحب مسند به پشتکرمی عدل ونصفتست

استقلال با استبداد اجتماع اضداد است

استبداد اولیای امور سبب تجری مأمور است

استبداد سلاطین اقوی سابقست بر اسارت انها

استبداد استعداد را باطل میکند وعقل را عاطل

افتضاح عواقب استبداد را امکان استرداد نیست

استطاعت برحج عبارت است ازقدرت برذهاب وایاب باحفظ شئونات

استشهاد از جاهل میکنی پس دعوی تو باطل است

اسفه ظلام ظالمیست که اکثار درظلم کند تا مظلومین مطیع تر باشند

احمقترین اعیان ، محض اظهار صلابت نوکرش را فحش میدهد

انکه مراعات شأن خود نمیکند بمراعات شأن ملت مجبور است

اشتها ، اشتباه میآورد چنانکه ارادت کمال ومحبت جمال

(درس هفتم — در کلامهای دایر بر کلمات مهموزه)

اشتهار . اشد . اشجع . اشعار . اشعار . اشفاق . اسهل . اشکال . اشکال
اجلاس . اکثر . مشورت . استشاره . افلاس . اغراق . اشهر

اشتهار افتخار است ولی به تخم خیر پاشیدن نه به زمزم شاشیدن
اشد مصائب ،حاجت بردن و شماتت شنیدن است
اشجع ناس کسیستکه نفسش را مقهور عقلش سازد
اشعاریکه اشعار بر مصالح نوع ندارد شعر باطل است
اشفاق بر نالایق تضییع شأن است
اسهل اشکال شکلی است که اشکال ندارد
اجلاس وکلای ملت اگر باصدق نیت باشد عبادت است
اکثریت آرأ مقبول است اگرچه من وتورا قبول نباشد
انبیا وأئمه را مسلك عمل مشورت با امت بوده
استشاره اقوی سپر انفعال است
افلاس نتیجهٔ افراط است وافراط زادهٔ جهل
اغراق گوئی فرزند دروغگوئی است
اشهر شهرهای ایران ، مراغه وهمدان بود که از تعدی ویران است
اکثر قصبات از بی قانونی عنقریب دهکده خواهد شد
آبادی بلاد با اکثریت سکنه است وسکنه‌را روی بر جلای وطنست
أئمهٔ اطهار بخبر از اکثر اخبارند

(درس هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات مهموزه)

افسون . افسوس . افسر . افریقا . افلاك . افلاطون . افطار . امام
اقدم . اقدام . انجام . اهتمام . ابقا

افسون وعزایم افسانه وفریب جاهلانه است
افسوس لفظ جاهلان است که عاقلان تلفظ نکرده اند
افسوس فرزند استبداد است
استبداد زائیدهٔ جهل است وزایندهٔ افسوس
افسران روس از بس مرالوس دیدند افسر از سرم ربودند
افریقائیان وحشی صاحب افسر شدند . صاحب افسران بیکلاهند
افلاك عبارت از گردشگاه کرات کواکب است
افلاك را جز گروی دانستن معنی لفظ را ندانستن است
افلاطون افعی را بحکمت رام نکرد
افطار شکستن روزه است یافطره دادن
امام عادل بر عنقا نشست ورفت
اقدم آبادیهای عالم اقطار چین است
اقدام بر امری نکن که انجام انرا نمیدانی
اهتمام بر ابقای نام گمنامی میآورد
اهتمام در مهمات نوع را اهم فرایض خود فرض کن
اگر خواهی که از مردمان تاریخی شوی طالب گمنامی باش

(درس نهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

امت . امامت . اقدس . انکار . اقرار . اقاریر . اقبال . اقرب . اقارب
اقربا . اقسام . اقصر . انحنا . استقامت

امت هیچ نبی تا دیروز مثل امت موسی پیغمبر مبتذل نبودند
امامت اگر موجب تفرعن امام باشد مأمومیت را هم نشاید
اقدس از تمام امکنه ، بیت المقدس است
انکار بعد از اقرار مثبت فسق است
اقاریر میت در مرض موت مسموع است مگر بر اضرار ورثه
اقبال درقبول اقوال عقلاست که تو عارش می‌پنداری
اقرب وسائل بر حصول مسائل صدق قول است
انکه اقاربش را عقارب میخواند خودش افعی است
استقامت در رأی محبوب است ولی بعد از استشارت
انحنای سطح ، غیر از انحنای خط است
اقصر خطوط خط مستقیم است . اهدنا الصراط المستقیم
اقصر اعمار عمر ظالم است که مرگش مطلوب است
اقصی حدود حریت عبودیت درگاه حق است
اقل شرایط اتحاد ، پسند نیکیهای خویش است بر خویشان
از اقسام نعم الهی ، نعمتی بر بهاتر از عقل نیست
اقربا را ، وصلهٔ روحانی خود بدان

(درس دهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اقوی . اقویا . اکبر . اکابر . اعلی اکرام . اکتساب . اکل
اکول . الم . متألم . الزام . التفات . الطاف

اقوی دلیل حماقت ، عداوت با اقربا است
اقویا را ، مراعات ضعفا ابقای قوت است
اکابر قوم ، عبارت از رجالی است که اکثر عقلا باشند نه اکبر کبرا
اعلی کرامت ، بذل از کیسهٔ خویش است نه از کیسهٔ خویشان
اکرم ناس کسی است که نفسش را فدای خیر ناس کند
اکتساب معیشت از راه صنعت ، افضل عبادتهاست
اکل میته بهتر از اکل مال ایتام است
اکول عزت خود را میخورد
از المیکه قادر بر دفعش نیستی متألم مباش
الزام رفقا بر امری که ملتزم نیستند عداوت میآورد
التفات بر قبایح خود نداری ، ملتفت قبایح مردم مباش
الطاف الهی را وقتی لایق میشوی که متوجه قبایحت شوی
از تألم دیگران متألم نشوی کرم معدهٔ نوع خود هستی
اکرام مقروض اقوی محصل تحصیل طلب است
انفع مکاسب اکتساب رضای خالق است
الطف الطاف الهی مختاریت تست بر افعال خود

(درس یازدهم — درکلمه‌های دایر برکلمات مهموزه)

آلاف . الوف . اتفاق . ابونه . اسلام . اعتبار . امارت . امور . امرأ . انابت . امیر . اسیر . اسرا

آلاف الوف از منافقین همه فرد فردند

صد نفر کاشی منافق مغلوب دو نفر دزد همراه شدند

اتفاق علما برتحلیل یك نامشروع اباحهٔ شرعی میرساند

اتفاقات عالم تازکی ندارد تو تازه می بینی

اکول دایم ابونهٔ امراض و اسقام است

امتی از امم امام خود را مثل اسلام مطرح اوهام نکرده

ائمهٔ اطهار اکر انسانی بوده اند ایدسان نبوده اند

اعتبار بر شهادت یك مرد عادل نیست تاچه رسد بیك زن ولو ام ایمن باشد

اثبات بلاهت میکند که راوی را لعن کی وروایتش را حجت دانی

امور جمهور تا از مجرای شور نرسد مورث شر و شور است

امرأ مملکت تا قبول مشورت نکنند ردیف اسرا خواهند بود

امیر تا بر امر خود تابع نشود ، تابع پیدا نمیکند

اول عدالت . بعد امارت ، امیر ظالم کرگ غنمست

انابت نوعی عبادت است

امامی که دابستهٔ مأمومین است امیری است که اسیر مأمورین است

اسرا تا اتفاق را نمیکنند اسیر نمیکنند

(درس دوازدهم — درکلمه‌های دایر برکلمات مهموزه)

انبار . اندام . انبان . انبیا . انکل . انیس . انکلیس . انتقام . انتخاب انحصار . انتساب . انقلاب . انقراض

~~انبار دار کندم رعیت از احسان ملت انبار دارد~~

اندام متناسب ، آن اندامی است که مورد خلاف موضوع نشود

انبان معارف مرا خرق اوهام پاره کرد

انبیا هرچند بوده اند همه هم سخن بوده اند

انکل عبارت از کرانجانیست که نخوانده برود ونخواسته بدهد

انیس ، چه انکلیس باشد چه مجیس . از انسان انس باید

انتقام در هیچ مقام ، مورد ملام نیست

انتخاب احباب پیش از مسافره یا محاسبه ندامت دارد

انتخاب وکلای ملت تا دوسال قید عزل ندارد

انحصار تقویم بی علوم را ازمیدان تمام برانداخت

انحصار حقوق ملت بکمپانی با امضای وکلای ملت مشروعست

انقراض سلطنت را اسبابی قوی تر از استحقار شرع نیست

انقراض اتفاق دولت جز بقراض نفاق ملت منقضی نمیشود

انقلاب زمان ، متقلب را زود منقلب میکند

انتساب بخانوادهٔ ادب ، بی ادب را مفید نیست

اختلاف وکلای ملت روح ترقی را ذبح میکند

(درس سیزدهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اسیر · اسرا · اسراف · آخرت · اجرت · اوزار اوراد اوتاد · اوقاف · اوباش · اصرار · آشنا · ارادت

اسرا را · احسان باید کرد ، مکر اسیر نفس را موعظه

افلاس فرزند اسراف است واسراف برادر اتلاف

آخرت یقین هرکس باشد هیچ کارش باخرت نمیماند

اجرت که قبل از عمل داده شد ، عمل بی‌خلل نخواهد شد

اوزار تابعین علاوه بر وزر مبتدئین است

اوزار ملت مظلومه ثقل بر اوزار دولت ظالمه است

اوراد وقتی نتیجه می‌بخشد که عمل بر معانی هم بشود

اوتاد امروزی کسانی هستند که ابداً مهار ندارند

اوقات عزیز خود را به تعریف طعام لذیذ دیگران باطل مگذران

اوقاف را بمصالح اوقات باید صرف کرد نه بمصارف سوقات

اوقاف را وزیری واقف تر از صندوق بنده نیست

اوباش محله‌را چو دیدی‌اوباش § دل پیش خودت بدار با او رو باش

اصرار متولی بر تولیت اوقاف اثبات خیانت وداعی عزل اوست

اصرار کنی‌که کشف اسرار نکن § کاریکه زکشف آن بترسی تونکن

آشنا گیر زیاد بی آشنا میماند

ارادت بجهة روزی بجهة بدل بعداوت میشود

(درس چهاردهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

اطاعت · اطراف · اظهار · اکسیر · الفت · ابهام · انتساب · ایهام · ایجاب · اهانت · ایران · ایوان ·

اطاعت والدین ، دین فرزند است در هر دینی باشند

اطراف مطلب را احاطه نداری داخل نباش

اظهار هنر از بی‌هنری است

اکسیر احمر مرکب از اجزای علمست وعدل واجرا

الف ، چون بمعنی الفت گیر است این است که دایم با لامست

الف با لام چون یکدل شدند پس بوصل ابدی رسیدند

الف چون باصف نعال ساخت باسم صدر اول موسوم شد

الف چون مستقیم شد برهمه مقدم شد

الف از سبکروحی محرك اصوات حروف شد

ابهام درکلام عیب متکلم است مکر درتوضیحش انفعال باشد

انتساب بخانوادهٔ شرافت اثبات شرف نمیکند

ایهام درکلام هنر متکلم است اگر در توضیحش انفعال نباشد

ایجاب وقبول هرچند امر قلبی است باز مقاوله لازم است

اهانت برفقرا اعظم‌معاصیست

ایران تن مردکان ووطن زندکان واز بی‌علمی من قبرستان است

ایوان کیوان پائین پلهٔ بارکاه خانه بدوشانست

(درس پانزدهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

جائر . حائل . خائف . دئب . مؤدب . رئوف . رأفت . قائد . قائم
فائز . ضئیل . صائب . شأن . سئوال . زائر

حاکم جائر حکم عقرب دارد . دفعش واجب و قتلش حسنه است
حائل مابین سجده وسجدگاه سجده را باطل میکند
خائف از خدا خوف از احدی ندارد
دئب اسلام اسلم تمام آدابست اگر مسلم پیدا بشود
مؤدب دأب هیچ طایفه را تقبیح نمیکند
رئوف بر ظلام ظالم برعامه است
رأفت بر ناتجیب هیبت را میبرد
قائد گمراه هادی راه فوز وفلاح نخواهد شد
امامیرا که سك میخورد سك دیگر قایم مقامش میشود
امام قائم حی دائم است نه جیفهٔ که طعمهٔ ذآب وکلاب باشد
فیاض باش تا بفیوضات حق فائز شوی
برضئیل یك مثقال باز ثقیل است
صائب رأی کسیست که درعمرش بکلمهٔ کاش تکلم نکرده
ادب شأن را زیاد میکند
سئوال را نفهمیده سرعت برجواب بلاهتست
زائرین قبور ائمه علیهم السلام بسا زوار زخارفند

(درس شانزدهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

ذئب . ظئر . عائشه . مؤمن . غائب . فائض . کائن . کائنات . لئیم
نشئه . منشأ . بأس . بأس . رئس . رئیس . مرئوس

ذئب را ظئر بره کردن ظالم را حکومت دادن است
عائشه ، حرم محترمهٔ پیغمبر وام المؤمنین است اگرچه مؤمن نمرد
مؤمن عاق بر والدین وعاق بر والدین مؤمن نمیباشد
غائب مرگ را رجوعی نیست مگر بعرصهٔ محشر
فائض باش تا مستفیض باشی
کائن آنست که بشود انرا تصور کرد اگرچه مکون نباشد
کائنات عبارت از موجودات است ، چه عینی باشد چه تصوری
لئیم لعینست ولئیم را نمیشناسد مگر طماع وطماع ازلئیم لعینتر است
این نشئه ، منشأ شر وشور است نه مبدء سود وسرور
بأس از رحمت خدا ، خود گناه کبیره است
در یوم البأس بداد دوست برس تا در یوم البأس مأیوس نمانی
یوم البأس هر ملت روزیست که مظلومینشان بیش از ظالمینشان باشد
رئس رئیس اعضای بدنست زیرا که محفظهٔ عقلست
رئیس که عاقل نشد اطاعت اعضا بر وی جهلست
رؤسای قوم باید بانتخاب عقلای مرئوسین باشد
مرئوسین عاقل که جاهل را بریاست انتخاب می کنند خود دیوانه اند

(درس هفدهم — درکلامهای دایر برکلمات مهموزه)

عطاء · وزراء · جائر · جائز · اشمئزاز · مشمئز · دائره · صائم · مأمور
مأجور · مأثور · زائد · زایده · سؤال · سائل

حرف همزه هرجا بعد از الف زائده بیاید بدل بیا میشود
عطاء وزراء جائر جائزاست عطای وزرای جایر خوانده شود
وزراء دولت بر مثال اطباء مزاج مملکت میباشند
وزیر جائر درحکم طبیب خائن است
قتل جائر شرعاً جائز است وگاهی واجب میشود
اگر خائن نیستی از استماع حق اشمئزاز چرا ؟
در صف سبکروحان گرانجانی کرده انها را مشمئز مدار
مکاتب خوب دائر میشد اگر دایره کج نمیشد
اعوجاج دایره از کج طبعی مدیر نائی میشود
نه مردم آزار باش و نه صائم النهار
مأموریکه مسئولیت ندارد امیرش مؤآخذ است
درتوسط بحاجت برادر دینی تو ماجور هستی قبول بشود یا نه
نه هر حدیث که مشهور است از ائمه مأثور است
ازبس مأثورات خودمانرا منسوب بائمه کردیم مأثورات ائمه را ازمیان بردیم
مسئول سائل را بعمل ندهی مأمول ظالم را بجور خواهی داد
وزرا که قبول مسئولیت نمیکنند بدانید که خائنند

(درس هیجدهم — درکلامهای دایر برکلمات ثاء مثلثه)

ثبت · ثابت · ثبوت · اثبات · ثروت · ثقه · وثوق · ثقبه · مثقب ·
ثقل · ثقیل · ثلث · ثمن

هرمطلب تازه درکتابچهٔ زمانه ثبت مکرر دارد
مطلب ثابت نمیشود مگر برأی العین یا بشهادت عدلین
ثبوت هرمدعا که درتحت ادعاست مثل اجتهاد منست
مطلبیکه ببرهان عقلی ثابت نیست دراثبات آن اصرار کردن جهلست
مطلب حقیکه هنوز بثبوت نرسیده است حکم باطل دارد
کاید ثروت قناعت درمصارفست نه دنائت در خرج
باتصدیق جماعتی از ثقه ، تکذیب من جهل مرا ثابت میکند
وثوق برکسی حاصل نکن مگر رفیق سفر باشی یاشریك حضر
رأی ثاقب آنستکه صائب باشد وگرنه هرمثقب هرجور ثقبه میتواند
هرکه عقلش را نبازد هرگز ثقلش را بدیگری نمیاندازد
حسنات ثقلین بی محبت حسنین برهیچ مسلمی فایده نمیدهد
ثلث ترکه حق میتست وثمنش ثمنیهٔ زن و باقی مال ورثه
بر هر گوینده وثوق برسانی خود را از وثوق میاندازی
آلاف والوف ازمردم مدعی ثبوت مطلبی باشند احتمال کذبی داشته باش
اثبات مطلب وثبوت مدعا فقط بادعا نمیباشد
سبکروح باش یعنی ثقل خود را بدیگری مینداز وکلّ بر غیر مباش

(درس نوزدهم — در کلامهای دایر بر کلمات ثاء مثلثه)

ثنا . اثنا . ثانی . اثنین . ثمر . ثمرات . اثر . آثار . حیث . مثل . مثل
مثال . امثال

ثنا خوانی دروغ ، مثل فحش گوئیست
کلام در اثنای کلام اثبات جهل متکلم ثانی است
ثانی حیات انسانی با روح عرفانی اوست
درخت هرچه پر ثمر باشد بیشتر سنك میخورد
ثواب گناه را میبرد بشرط آنکه آن ثواب درحقیقت گناه نباشد
ثبات روزگار ، ثبت کردار هرکس را بیادگار دارد
اساس خانه را نهاده اثاث خریدن ، زن نبرده اولادرا نام نهادنست
هر اثر دلیل بر مؤثر است ونقص اثر از نقصان مؤثر
هیچ اثر بی مؤثر نمیباشد ولی اکثر خبر بی اصل میباشد
کلام خوب نظم باشد یانثر ، هردو از آثار خیر است
خیر ، خیر است از هر حیث باشد
کثرت امثال در زبان هر ملت ، دلیل اکثریت عقلای آن ملتست
فقر وثروت هرملت ثمرات علم وجهل وزرای مسئول انهاست
ایران ثانی اثنین آلمان میشد اگرسلطنت ایران نیز مشروطه میشد
سلطان ایران ازحیث دیانت وایمان طالب مشروطیتست مگروزرای بی ایمان
افراد وزرای ایران ضرب المثل شیطانند وسلطانشان آدم

(درس بیستم — در کلامهای دایر بر کلمات ثاء مثلثه)

اناث . نثار . موثق . ارث . میراث حدیث . محدث . احادیث . وارث
ورثه . وراث . ثواب

اولاد ، چه اناث باشد چه ذکور تربیتشان فریضهٔ پدر است
گفتار گوهر نثار کلمهٔ حکمت است چه منظوم باشد چه منثور
موثق کسیست که بقول احدی وثوق نرساند
راوی هرچه موثق باشد حدیثش احتمال صدق دارد واحتمال کذب
ارث پدر ورثهٔ جاهل را غنی نمیکند
علم میراث انبیاست وعلما ورثهٔ انبیا
مرد ثابت عزم بهر حادثهٔ از حوادث متزلزل نمیشود
محدث اولا باید عالم باشد ثانیاً عادل والا نقال سرگذر است
بسا احادیث احداثی است ومحدث جاهل
احادیث ائمه درکتابهاست ولی نه هرچه درکتابهاست از ائمه است
زنده آن مرده ایست که ثلثش را خودش خرج بر خیرات کرده
ایران ارثیهٔ ایرانیان است وتصرف وراث درملك مشترك باید مساوی باشد
تا سلطنت ایران مشروطه نشود ورثه مالك میراث خود نخواهند شد
ثبوت متبوعیت سلاطین بشرط مشروطیتست شرط نباشد مشروط نخواهد شد
سلاطین مستبده هزار عادل باشند باز ظالمند مثل زاهدان بی ایمان
سلاطین عادلهٔ مشروطه ثواب انبیا دارند

(درس بیست و یکم — در کلامهای دایر بر کلمات ثاء مثلثه)

مثوبات ・ ثوب ・ ثور ・ ثریا ・ عبث ・ مثقال ・ مآثر ・ تأثیر ・ بعثت ・ مبعث
مبعوث ・ باعث ・ بواعث

منکه بر کسب مثوبات خود کسلم دیگران برای من از من کسلتر میباشند
ثور سامری عبارت از کسیستکه مردم را بتعظیم خود امر کند
روزنامهٔ ثریا بسی تاریکیهارا روشن کرد
در تربیت اطفال بی حمیت ، زحمت عبث است اگرچه چهل ساله باشند
بقال که از وبال یکمثقال نمیترسد از دزدیدن خروار هم باکی ندارد
مکاتب ایران از مآثر میرزا علیخان امین الدوله است
انکه مکاتب ازوی مأثور است بصد چندین محاسن مشهور است
پدر که در تمام عمرش هیچ بدی نکرد جادارد که پسر نیز چنان باشد
اقوی بواعث سلب استبداد فقط ایجاد استعداد است
بعد از بعثت هیچ اثر نافعتر از مکتب نیست
انبیا که مبعوث شدند علت بعثت را تأسیس مکتب فرمودند
برای مسلمان واقعی عیدی مبارکتر از عید مبعث نیست
باعث ایجاد خلقت وجود مبعوثین است و باعث ایجاد انها فقط تأسیس مدارس
تأسیس مدارس معمول نباشد بعثت انبیا بی اثر خواهد ماند
مؤسسین مدارس باجر مبعوثین مأجور خواهند شد
ثور سامری که تقبیح مدارس میکند بعثت انبیا را عبث میداند

(درس بیست و دویم — در کلامهای دایر بر کلمات حاء حطیست)

احد ・ آحاد ・ موحد ・ توحید ・ واحد ・ حب ・ حب ・ حبیب ・ احباب
احبا ・ محبوب ・ محبت ・ حبه ・ حبوبات

توحید اول دینست واجتهاد درآن برهمه واجب
موحد کسیستکه خدای احد را واحد بداند
مرتبهٔ عشرات اگر حفظ مرتبهٔ آحاد نکنند خود از آحاد معدود میشوند
هر مؤمن موحد است ولی هر موحد مؤمن نیست
وحدانیت مختص ذات اقدس خداوند است
حب وطن از ایمانست انکه بر وطن خود محبت دارد بر دین خود ایمان دارد
انکه مرا حبیب مینمود معلوم شد که رقیب بود
محبوب ترین احباب حبیبی است که محبتش عاری از تملق باشد
افسرده دلرا هزار حب نشاط یك انبساط نمیآورد
هر حبهٔ از حبوبات که قوهٔ حیات مییابد هر ورقش برات روزی مخلوقیست
حسن خلق یعنی اغماض از قبایح زیردستان واقدام بر ضد آن
محسن که در احسان خود توقع تحسین نماید حسناتش بی ثمر است
وطن محبوب من است وکسیکه محبوب مرا مبغوض میدارد البته مغضوب منست
حبیب را باید از محتاجیت محبوب عار آید
معشوقهٔ دلربای حبیب که حاجت نزد رقیب میبرد حفظ ناموسش محال است
شرط محبت اقلا اقناع بر موجودهٔ محبوبست

(درس بیست وسیم — درکلامهای دایر بر کلمات حا حطیست)

حسن · محاسن · محسنات · حسنه · حسنات · حباب · تحبیب · حجر
حجار · تحجیر · حد · حدود · محدود · حدید · تحدید

حسن ظاهر اعتبار ندارد

محاسن از محسنات مرد است مگر نامردان را

افضل اعمال حسنه حفظ ناموس آبرومندان است

حجر پنجاه‌دان و منع نیز از کارها حجر عقل صابیست و حجر نام خاندان

حجر الاسود از احجار سماویست یا از کرات فلکی

حجاری صنعت پر زحمتیست و خفت عقل میاورد

اراضی بلا صاحب را هرکه تحجیر کند مالکست بشرط تعمیر

هرکس حد خود را شناخت کار خود را ساخت

هرکس مملکترا خانهٔ خود میداند باید حدود مملکت خود را بداند

گناهکار گاهی لازم الحد است   و جاری کننده باید لازم الحد نباشد

تحبیب در میان دو رفیق احسن حسنانست

حدید برای تحدید است انکه حدید ندارد حدی ندارد

ملك نامحدود نامرغوبست اگر ملاك محدودش نکنند همسایها محدودش میکنند

مزبله فیمابین دو خانه عیب هردو خانه است واضرار بر همسایه حرام

تا سلطنت محدود نباشد مملکت محدود نخواهد شد

رعیت که مملکت را ملك سلطان دانند بزودی کرایه نشین میباشند

(درس بیست وچهارم —درکلامهای دایر بر کلمات حا حطیست)

حد" اد · حج · حاج · حجاج · حاجی · حجت · حجبت · احتجاج
حجم · حجامت · حجام

حدود مملکت باحدید است و مملکتی که حدید ندارد دایم در فشار است

حدید که با حدید شد حدود محفوظ میشود

اجرای اوامر با تحبیب واجرای نواهی با تحدید است

حدود که از روی حد معین نباشد نتیجه بعکس میدهد

حدادی صنعت محترمی است در جائیکه صنعت احترام دارد

استطاعت بر حج ، رفتن بمکه و برگشتن از مکه است با وسعت و راحت

اگر مقصود از حج محقق شود حاجی غابت کم میشود

حاج نه کسیستکه با حجاج بمکه برود و برگردد حاجی باشد

اکثر حجاج در بوسیدن حجر مشق حجامی میکنند

حاجی که از حاجی نگفتن بدش میاید باید تجدید حج نماید

ظهور حضرت حجت بسی حجتها لغو میشود

ات مطالبی را که حجت قاطعه نداری احتجاج تو دلیل بی حجبیست

طواف بیت الله حج اصغر است پس حج اکبر کدام است ؟

که خود را حضرت حجت میداند من حجتش را دیدم مهر ندارد

حجت بی مهر مثل زن بی مهر است و زناشوئی با وی زناست

حجم معلومات مدعی حجبت امروزه را مقیاس کرفتم فقط حجامت است

(درس بیست وپنجم — درکلامهای دایر برکلمات حاء حطیست)

محاجه · حجب · حجاب · حاجب · محجوب · احتجاب · حرم ·
حریم · حرمت · احترام · محرم · محرّم

محاجه ولو در مطلب صحیح باشد منافی با ادبست مکر در مطلب دینی
بی‌حجت را برخود راه مده اکرچه فایدهٔ بسیار بتو بدهد
محجوب کسیستکه ازمحاجه اغماض کند
در کار خیر حاجت بر استخاره نیست
احتجاب زنان مسلمه اساس مذهب اسلام است
حرم سرای محبت را از آمد شد رنجشهای بیجا محفوظ بدار
هرکس درتصرف حریم خانه مختار است چنانکه در خود خانه
احترام حریم برای حفظ حرمت حرمست
محرم را ترك محرّمات احرام واجبست وفعل انها فدیه دارد
قتال درمحرم الحرام ازبدو اسلام حرامست ومسلمین انرا مباح کرده اند
تکبیرةالاحرام حرام میکند حلالهای قبل از تکبیر را
درماه محرم مقاتلهٔ باکفار حرامست تاچه رسد بامسلمین یاخودکشی
حاکم حاجب بدرخانه بکذارد یاخود محجوب شود عاصیست
محرمات شرع تحلیل نمیشود مکر باجماع علما
اول محرم الحرام روزجمعه باشد یا روزشنبه چه فرق میکند
تکبیرةالاحرام رکن نمازست ترکش عمداً یاسهواً مبطل است

(درس بیست وششم — درکلامهای دایر برکلمات حاء حطیست)

حرام · حرامی · احترام · محترم · محترمین · احترامات · رحمت · رحم
مرحوم · ترحم · رحیم · رحمان · ارحام

کسیکه حرام خدارا حلال میکند خدانیز حلالهای خودرا حرامش میکند
کسیکه حرام را تعاقب کند از حلال محروم میماند
محرمی حرم سرا راکسی شاید که حرامی نباشد
محترمین را احترام کن تا بی حرمت نشوی
کوچکتر را محترم بدار تا احترامات تو از میانه نرود
رحمت الهی شامل حال کسیست که بر ظالمینش رحم نماید
اموات را برحمت یاد کن تا بعد از مردن برحمت یاد شوی
ترحم بر بیرحم تعدی بر صلحاست
خداوند با اینکه رحمان ورحیمست بر بیرحم رحم ندارد
صله رحم عمر را زیاد میکند وقطعش عمر را کوتاه
ارحام وصلهٔ روحانیست و قطعش حرام است
امواتیراکه عارف بر احوالشان نیستی مرحوم بخوانی مثابی
مظلومین رحم برحال خود نکنند ظلام ترحم نخواهند کرد
تا رعیت مطالبهٔ مشروطیت نکنند دولت سلب استبداد نخواهد کرد
حرامی تصور حلال وحرامی میکرد حرامی نمیشد
محترمترین سلاطین ایران سلطانیست که نشر مشروطه خواهد کرد

(درس بیست وهفتم — در کلامهای دایر بر کلمات حا حطیست)

حساب . محاسبه . احتساب . حسن . حسنه . حسنات . محاسن .
محسنات . احسان . محسن . سحر . ساحر . سحر

هر که حساب داند میداند که بیحسابی چقدر بد است
انرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست : سعدی
احتساب حسابی داریم اگر بحسابش برسند
حسن اندام ، دو روز ، داعی بر علو مقام میباشد
انچه را که حسنه بر خود می پنداری یحتمل که سیئه باشد
حسنات وسیئات هرکس در روز جزا محسوب میشود
محاسن از محسنات بود تا مردی مطلوب بود
احسان که به نیت تحسین شد نتیجهٔ خسران می بخشد
خدا محسنین را دوست میدارد اگرچه کافر باشند
سحر افسونی است که ساحران میدمند بی خبران سالمند
سحر بر سحر خیز تأثیر نمیکند
سحار کذاب است واکثراً کذاب سحار میشود
سحرهٔ فرعون مؤمن بر موسی شدند و عدل فرعون مانع قتلشان شد
محسنات هرکس را بقدر علم وعقلش محسوب میدارند
حسنات جهال سیئات علماست
حسن سلوك از احسن دواعی ثروت است

(درس بیست وهشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حا حطیست)

حرب . محاربه . محراب . حقیر . تحقیر . حقارت . محقر . حق . احقاق
تحقیق . تحقق . محقق . حقایق . حقانیت

محراب جای حرب با شیطانست نه محاربهٔ با انسان
محراب صیغهٔ اسم مکان بود حالا اسم آلت شده
تا حقارت معنوی کسیرا محقق نکردهٔ تحقیرش نکن
نه هرکه بظاهر حقیر است لایق تحقیر است
بسا ظاهر محقر است که بباطن بسی موقر است
حق بصاحب حق میرسد اگر واگذار بحق شود
احقاق حق مسئله‌ایست که درك آن مشکلتر از ابطال حق است
تا حقیقت مطلب را تحقیق نکنی حق را ناحق خواهی کرد
حقایق اشیاء نا معلوم است مگر اهل حقایق را
برای اثبات حقانیت خود خط بطلان برخود نزن
فقر را دلیل حقارت مدار اگرچه فقیر حقیر میشود
بسا میشود که انچه را حق فهمیدهٔ عین ناحق باشد
محراب گریزگاه بندگانست از شیطان نه مفر از خدا بشیطان
درممالك مشروطه تحقیر متشخصین جنایة محسوب است
تا مجلس تحقیق در وزارت عدلیه تشکیل نشود مظلمه است
تا لیاقت اشخاص را باشغال درست محقق نکردهٔ اشغال غلط است

(درس بیست ونهم — درکلامهای دایر برکلمات حا حطیست)

حلم . حلیم . حکم . حکیم . حکما . حکمت . حکمت . حکومت . محکمه
محکوم . محاکمه . احکام

اولین صفت انبیا حلم و بردباریست

کافر حلیم اقرب برحمت است از مسلم غضبان

حلم حلیم را عزیز میکند چنانکه سخاوت سخی را

حاکم درمحکمهٔ خود بحکم بعدل کند افضل از نمازیست که درکعبه بخواند

حکیم کسیست که بحکمت خود عمل کند و جهل جهال را تحمل نماید

حکام بمنزله شبانند ورعیت بجای اغنام

حکما آرا یسکر ملك و ملتند که امروزه در مملکت ما حکم عنقا دارند

حکمت افلاطون برای جاهل افسانه و لاطایل است

حکیم هرگز حکومت تبعه را بدست محکوم نفس نمیدهد

حاکم که بندهٔ هوای خود شد بنده دار نخواهد شد

مظلوم که بمحاکمه نزد ظالم میرود محکمه برای او جهنم میشود

حکام تا احکام خدارا اطاعت ندارند قبول حکومت انها حرامست

ناسخ دادن حکام شرع بر احکام اگر نسخ عدل نکنند آیهٔ نسخ عقل میکنند

احکام تا از روی قانون نامه نشود هرچه بعدل باشد باز ظلم است

حکمت تمام حکومتهای مملکت بی قانون همه دخل فوریست یا امن آنی

عرضهٔ حکام ثابت نمیشود مگر بجابکدستی میرغضبها

(درس سی ام — درکلامهای دایر برکلمات حا حطیست)

حك . حکاك . محکوك . حکایت . حاکی . حول . حال . احوال
حیله . محیل . محل . محله . حیران . تحیر . متحیر

تعلیم در کودکی در حکم حکاکی است که محو محکوك محالست

حك آیات برسنك مزارات هتك حرمت آیاتست مگر مقعر باشد

مضمون حکایات که حمل بر محال میشود مثلست نه قصه

هر حکایت حاکی یکنوع عبرتست

کتب حکایات بمنزلهٔ دواخانه ایست که هر درد را دوائی دارد

معلم اطفال غایت خلیق باید که در لوحهٔ دل انها حك رذایل نکنند

در هر حال وهمه احوال حول وقوه را از خدا بخواه

در هر حال عواید حیله راجع بحال محیل میباشد

احسان بر غیر محل سلب احسان از محل میکند

در هر محله ازمحلات طهران ده مکتب ابتدائی ودو مکتب علمی لازمست

مکاتب تا هیئت واحده نشود نافع بحال ملت نمیشود

استمداد از ظالم بمنزلهٔ استشاره از حیران است

برای رفع تحیر اول استشاره دویم استخاره سیم توکل وسیلهٔ عقلاست

هرکس را در کار خود متحیر دیدی متطیر نباش

درتصادم رزیات حیران مباش وبفکر چاره دفع حیرت کن

تحیر خود مزید حیرت میشود که منافی با عقل و شیوهٔ عقلاست

(درس سی و یکم — در کلامهای دایر بر کلمات حاء حطیست)

لوح . الواح . مساح . مساحت . سیاح . سیاحت . حب . حباب
محبت . احباب . محنت . امتحان

لوح خاطر را که بجهة ثبت برکات نوع ساخته اند تختهٔ نقش مفاسد مساز
الواح سادهٔ اطفال را اگر خط معارف نمینویسی خطوط زخارف منویس
دایم مساح خیال را از مساحت جغرافیای ممالك داخلهات بیکار مگذار
سیاح فکرت را از تفرج شهرستان عبرت تعطیل مفرما
مرد عالم میتواند در خانهٔ خود بنشیند تمام عالم را سیاحت کند
حبّ شیٔ عیب شیٔ را میپوشاند
محبت فطری انسان است وکمال انسانیت بقدر کمال محبتست
کسانیرا که بقید احباب داخل کردی رنجش از انها حماقت است
اعتبار زندکانی دنیا بقدر اعتبار حباب دریاست
محنت دنیا از ضعف قلب تو ترا دلتنك میدارد
محنت که بیکنقطه محبت است بقدر نقطه صبر نداری
من خود را قبل الامتحان عادلتر از سلمان میدانستم
از الواح قبور اموات سرآمد آتیهٔ خود را مطالعه کن
از بس ساده‌لوحیرا تعریف کردیم جناب وزیر تخرخر میکندو بخریتش تفاخر
تحمل محنتهای ارحام را با تهنه جاروب کشیده به منظره میار
اگر حب نوع نداشته باشی خلقت خود را مهمل خواهی گذاشت

(درس سی و دویم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

اذن . مأذون . اذان . مؤذّن . مأذنه . اخذ . مأخوذ . مؤآخذه
مأخذ .

نوکه . عقلت را . وزیر عاقل میدانی . چرا بی اذن او کار میکنی
نوکر خاین را . اذن ورود بخانه‌ات میدهی پس چرا نفسترا مختار کردهٔ
نفسترا غدغن کن درهر کار که مأذون ازعقل نباشد دست بکار نشود
دروغ را دشمن میداری ودروغ میکوئی پس دروغکو را دشمن مدار
درپارلمانهای دنیا جز وکلا کسی مأذون بتکلم نیست ومارا اذن پارلمان
مؤذن منادی خداست یعنی بعداز شنیدن اذان اذن تأخیر نماز نداری
فاصلهٔ فصول اذان را بقدر ذکر مستحبی هر فصل اذن هست
مؤذن اجرت بر اذان بگیرد حرامست مگر اجیر باشد
اگر دانستی که مؤآخذه نیست واتخاذ نشدی امین هستی
تکلیف حاکم تعمیر اراضی است نه تنها اخذ مالیات وتخریب دهات
بی مأخذ مؤآخذه میکنی ومأخوذات خود را حاشا میزنی
کمال تو دراینست که ازهر بیکمالی اخذ کمالی بکنی
مأذنه را مشرف بر حریم مردم ساختن حرامست
ارواح انبیا مؤذن خدایند که بصدای بلند بر تأسیس مجلس شوری ندا میزنند
وزرای دولت که خود را مسئول و مؤآخذ نمیدانند سلطان مؤآخذ خداست
اخذ خدائی همیشه بدست عامه بوده چنانکه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه فرموده

(درس سی وسیم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

اذیت · ایذا · موذی · متاذی · بذل · بذله · بذول · بذر ·

درعالم طبیعت هیچ اذیت را برای تو ودیعت ننهاده اند تو از خود متاذی هستی

انقدر در موذیگری تو بس است که نمیتوانی خود را راحت ببینی

میخواهی بکرحمت از خود کم کنی صد اذیت برای دیگران فراهم میاوری ؟

چنان زندکانی کن که احدی راحت خود را در اذیت بر تو نداند

اگر کمتر از درختی نیستی متاذی مباش که سنگی بخوری و میوهٔ بسنگ انداز بدهی

دفع موذی نکردن خود موذیگریست

موذی بر خودت را بنواز و موذی بر نوعت را بر انداز

موذی را قبل از ایذا بکشند نوعیرا راحت کرده اند

تحمل بر ایذا مثل ایذا حرامست مگر ضعف همت ضعیفت کرده باشد

افضل از هر احسان بذل جان برای راحت هموطنانست

بذله گوئی لطیف است اگر دیگریرا خفیف نکنند

صفت بذول وقتی از اوصاف تو میشود که از انبوه سائل ملول نشوی

بذر سعادت در زمین زندگانی کاشتن بیرق معارف افراشتن است

سدّ طرق راحت فتح باب اذیّتست

بیش ازاین اذیت را قادر نیستی که تقبیح مشروطیت کنی

موذیان مشروطیت از طالبین استبداد واجب القتلترند

دفع افعی را اذیت فرض کنی اول دفع تو واجبتر است

(درس سی وچهارم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

بذال · ابتذال · مبتذل · جذب · جاذب · مجذوب · جذبه · جذابه

حذر · تحذیر · مذلت · جذام · مجذوم

بذال مبتذل نمیشود اگرچه مستاصل شود

ابتذال در حاشیتین اعتدالست

نفست را هرقدر بیشتر مبتذل بداری همانقدر معزز و مفتخر خواهی شد

میخواهی جاذب نفوس قویه باشی نفس امّاره ات را جذب کن

هر چیز قوی جاذب ضعیف است ومجذوب اقوی

هر مجذوب گریزان از مرکز است مگر مجذوب عشق

عالم قایم بجذبه است و متحرك بحرکت جاذب

نفست را جذب کنی بی ارادهٔ جذبه جاذب هستی

از بدان در حذر باش پیش از انکه نیکان از تو در حذر باشند

رفیقت را از رفاقت بدان تحذیر ده اگر حذر نکند تو از وی احتراز کن

میخواهی که ابداً بمذلت در نیفتی از لاف وگزاف محترز باش

میخواهی مبتلا بجذام نشوی سوداوی مزاج مباش

هیچ جذبه قویتر از بسط مشروطیت نیست با قدرت استبداد

سیخ کباب وزرای مستبد بدتر از استخوان خوکیست در دست

اشد معاصی که واجب التحذیر است فقط استبداد مجذوم است

استخلاص از مذلت بر ایرانیان قتل استبدادیانست

(درس سی و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذات · بدذات · ذنب · مذبذب · ذئب · ذآب · ذباب · ذبح · ذابح · ذباح
مذبح · مذبوح ·

بدذات هرچه خوش صفات باشد باز بر ذاتش لعنت
میخواهی بدذات ترین مردم را بشناسی رفیق مستبد مرا بشناس
هرچه باشی باش مذبذب مباش که ذنبی اشد از نفاق نیست
ذآب که در شعاب میزاید بیکشکم هفت بچه می نهد چون خایند همیشه کمند
ذآب که بر لب شراب می نشیند تا مخمور است اگر بکشی وطوبتش
اجتناب لازم دارد ولی خونش هدر است
انکه پریروز بر شریر شمشیر داد دیروز بر مذبح اسلام شمشیر نهاد
ذبحه را قبل از ازهاق روح تجزیه کنند تمام اجزایش نجس است
ذبحهٔ مشرك بر مسلم نجس و حرامست
ذابح در وقت ذبح بیاد خدا نباشد مذبوحش نجس میشود
ذبح شتر بانحر شتر است وذبح ماهی باصید ماهی
صیاد ماهی مشرك باشد وناظرش مسلم درحکم ذبحهٔ مسلم است
مزاح را ذباح گفتند زیرا که محبت ذبح میشود
انسان ذاة آزاد است تسلط دیگری بر او غلط است
مذبذبین ازمیان اعضای نوعی بجای ذنبند
اذیت بر ضعفا ذنب لایغفر است

(درس سی و ششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذخر · ذخیره · اذخار · ذخایر · ذرّ · ذرّه · ذرّیه · ذراری · ذرع
ذراع · ذکر · ذاکر · ذاکرین

زمانه درصدد هرمثه · ذخر الزمانی داشته است چنانکه در ۱۳۰۰
موش حریص آذوقه را ذخیره میکرد که در تنگی بخورد خودش را گربه خورد
امنای دولت ریاست ذخیرهٔ ملت را سی هزار تومان پیشکش میدهند
بسا اذخار آدمیرا ذلیل وخوار میکند
چشم حوادث دایم بر ذخایر خیره است
بهترین ذخایر خود ذخیرهٔ آخرت را بدان که دردنیا نیز بکارت میخورد
درعالم ذر ذرات خیر وشر ذرة بعد ذرة مقدر شده است
ذریهٔ حضرت خاتم شرافت دارند اگر دعوی شرافت نکنند
اگر شرفی درمیان ذراری آدم هست همانا شرف عالم بر جاهل است
یك ذرع دو ذراع است وهردو مایهٔ نزاع
ذکر مرد عمر ثانی مرد است سعید باشد یاشقی
بعضی از ذاکرین مصایب ائمه مداح قاتلین ائمه اند
ذاکر خیرات اهل خیر باشی خود نیز اهل خیر میشوی
درعالم ذر ما بقدر مورچه بوده ایم مورچه بچه قد بوده ؟
ذرع ناقص ما مقیاس نواقص ما نخواهد شد
علم کامل میخواهد تا جاهل مقادیر جهلش را ذرع نماید

(درس سی وهفتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف ذال)

ذکر · اذکار · تذکره · تذکار · مذاکره · مذکور · ذکی · اذکیا · ذکا · تذکیه · مذکا

یکساعت فکر ازیکسال ذکر افضل است

اشتغال باذکار ، باجمعیت افکار باشد هم ذکر است وهم فکر

برای فروش یکورق تذکره اگر یکنفر رعیت کم شود هیچ عیب ندارد

سرکذشت کذشتکان تذکار سرآمد آیندکانست

اشتعال آتش شهوت را بمذاکرهٔ عقبات مرگ فرونشان

نیکیهای مردمرا که بتو کرده‌اند مذکوربدار وغیرواقع بررویش مکذار

ذکاوت هنر ذکی است اگر عیب مردمرا بفهمد واظهار نکند

دراطاق درس اذکیارا درعقب سربلندها بنشانند

ذکاء الملك ذکاوت خدا دادهٔ دارد حیف که اخفا میکند

تذکیهٔ نفس کسانیرا میسر است که در صدد تذکیهٔ نفس نیستند

مال مخلوط بحرام بدادن خمسش مذکا میشود

تذکیهٔ مذبوح را چهار شرط شرعیست که بیهم تذکیه بعمل نمیآید

تذکیة المرء نفسه قبیح و المذکی نفسه وقیح

ذکاوت با ادب یکجا جمع شود لطف دارد

اوراد و اذکار ظلام محض ازدیاد قدرت بر ظلم است

رئیس پارلمان فهرست مذاکرات فردارا تذکار خواهدکرد

(درس سی وهشتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف ذال)

ذلت · ذلیل · مذلت · ذم · مذمت · ذمیمه · ذمایم · ذنب · ذنوب · مذنب · ذنب · اذناب · مذنب ·

عزیزی که بذلت می افتد اعزازش کن تا ذلیل نشوی

بجای تدارك اسباب مذلت دشمن اسباب عزت خود را فراهم بیار

در ذم هیچکس شریك مذمتیان مباش

مکو که صفات قدیمه همه ذمیمه است تو ذمیمهٔ پسندشدهٔ قبیح را ملیح مینامی

یکی ازصفات ذمیمهٔ امروزه که هیچ مذموم نیست در ذم قبیلهٔ پس بود

کسیرا مذمت کن که اگر خود بجای او باشی مذموم نخواهی شد

نصیحت اگرجزئی مذمت میخواهد شتم وفحش هرکز نمیخواهد

ذمایم صفات زیر دستان را بمحاسن اوصاف خود اصلاح کن

درجنب تمام ذنوب بعد ازشرك ذنبی اشد ازایذای ضعفا نیست

مذنب مذبوح ذنوب خویش است بروح عفو احیائش کن

مرد متملق درهیکل نوع حکم ذنب دارد آنهم درموقع اسهال

شعبهٔ خاکی که بتشکل ذنب بدریا فرو میرود مذنب نامیده میشود

ستارهٔ ذوذنب کواکب کوچك چندیست که ردیف هم دیده میشوند

سلاطین مستبدّه را هر لمحه هزاران ذنب لا ینفر است چون مرجع مظالم تبعه‌اند

سلاطین مستبدّه را اسفه ناس بخوانیم مذموم نیستیم

(درس سی ونهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذهن . اذهان . ذوق . مذاق . ذائقه . رذل . رذالت . ارذل . اراذل . نفوذ . منفذ . منافذ . نافذ . متنفذ . انفاذ

اذناب بجای نواصی شود معاصی بجای حسنات محسوب خواهدشد

اذناب بجای نواصی ونواصی بجای اذناب شود عالم خراب میشود یامثل حالا

بذهن من وتو میرسد که ذهنی سلیمتر ازذهن من وتو بذهن کسی نمیرسد

صفای ذهن تو با اینست که اذهان مردمرا مشوب کنی

میخواهی فوق آنچه که هستی خودرا باذهان مردم بدهی همانی که هستی

اراذل واوباش را آلت نفوذ خود کردهٔ ارذل ازآنها هستی

ذوقمندان میشناسندکه من درراه رفیقم جان بازی کردم اوباجان من بازی کرده

چون ذائقه معیوبست شربت شیرین نصایح درمذاق من مزهٔ صبر میدهد

اگر رفیقت رذالت بخرج میدهد تو غنا بخرج بده تاذلت باو برگردد

رذالت منشی ودفتردار کاشف ارذلیت مخدوم اوست

رفاقت اراذل رفیق را رذل میکنند مگر اهل عبرت را

رذالت باثروت و مسکنت نیست کاهی غنی ازهمه ارذل ازهمه میشود

اراذل ناس دنی طبعان نوعند که شرّ را شرف می پندارند

متنفذین را چه شده است که معبر را گذاشته ازمنفذ درمیروند

اگر تو نافذالحکم هستی درانفاذ احکام سنیه چرا استعمال میکنی

اگر منافذ مسدود نگردد سیل وارد حوض شود حوض خالیست

(درس چهلم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

عذر . معذور . اعتذار . معذرت . معاذیر . غذا . اغذیه . تغذی . الذ . لذیذ . لذّت . لذایذ . ملتذ

عذر تقصیررا بدتر ازتقصیر میار

مقصر که عذر تقصیرخواست معذورش بدار

تقصیر هرچه بزرگ باشد اعتذار کوچکش میکند

تقصیر هرچه کوچك باشد معذرت بخواه تابزرگ نشود

وجودکه برای برکات نوعی خلقشد بمعاذیر ناموجه عذر کسالتش مقبول نیست

عذر تقصیر هرچه پذیرفته باشد مقصری ذنب لایغفراست

الذّ تمام اغذیه غذائیست که بارنج خود وبی رنج دیگران تحصیل شود

ازغذای گرم تغذّی نکن که خود غذای ضعف و زردی میشوی

غذا در نفس خود هرچه لذیذباشد در ذائقهٔ علیل لذّت نمیدهد

الذّ تمام لذایذ عالم درمذاق عالم کشف مجهولات علمی است

برای معلم ووالدین لذتی بالاتر ازتقوای متعلم واولاد نمیباشد

لذتی بالاتر ازترك لذایذ نفس نیست اگر نفسانی نباشی

﴿ اگر لذّت ترك لذّت بدانی ﴾ ﴿ دگر لذّت نفس لذّت ندانی ﴾

درعالم خلقت آنچه لذت تصورشود فقط رفع زحمتست

ازلذتی که بزحمت دیگران فراهم میشود ملتذ مباش

در تقصیرات واقعه متعذر بعذری باش که از مقصرین می پذیری

(درس چهل و یکم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

نذر · منذور · نذورات · هذیان ·

سقاخانه نذر کردن شرعیست و بر سقاخانه نذر کردن خلاف شرعست

نذریرا که صیغه خوانده نشده وفایش واجب نیست

نذوراتی که صرف تعیشات اشرار میشود نذرش حرام است

وجه نذررا قبل از حصول منذور رد کردن حماقتست

وفای نذر وقتی لازمست که مقصود حاصل شود

نذورات تو که صرف تعیشات اشرار میشود پس بخود اشرار نذر کن

شکایت من از هذیانات شعراست و شعرا در هذیان علما شعر میدانند

هذیان عبارت از اقرار بزبان است و انکار بجنان

یقین قلبی بر غیر محسوس بستن حماقتی است که بالاتر از هذیانست

حرف ذال از حروفات مشترکه است خطاً لا مخرجاً

قانون اساسی هر ملت که با خون اوحاد اولیای دولت تذهیب نشود

مفید بحال ملت نمیشود

دواوین مدونهٔ دیوانخانهای مملکت را جز بخون آحاد ملت تذهیب نتوان کرد

بقای دین محمدی فقط با مذهب جعفری است

ارتقای دین اسلام باعلی ذروه ترقیات ادیان جز بترد بان عداوت آلعثمان امکان ندارد

تولای ایرانیان با عثمانیان از هذیانات علم امکانست

اختلاط مذهب جعفری ایرانیان با مذاهب عثمانیان رافع اختلاف مسلمانانست

(درس چهل و دویم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صبر · صابر · صبور · صبح · صباح · مصباح · مصابیح · صبوحی

صحیح · صحت · تصحیح

صبر نتیجهٔ عقل است و عقل مقدمهٔ صبر یعنی صابر عاقل است و عاقل صابر

در هر قضیهٔ که مجبور بر صبر خواهی شد صبور باش تا صبر بی قدر نشود

قضا و قدر بر همه غالب است مگر صابران که بر قضا و قدر غالبند

صبح خیزی مفتاح ثروت است و خواب صبح پوستین فقر و ذلت

هر صباح خطابهٔ برای خود بخوان که امروز بشدایدِ واقعه صابر خواهم شد

صبر فانوس مصباح ایمان و عزت است

متعلمین مکاتب مصابیح نجات ملتند

صبوحی کشان میخانهٔ بندگی را صراحیشان دست نضرعست و شراب‌شان اشك

عقیدهٔ صحیحهٔ مرا اگر عقلا تصحیح نکنند البته باطلست

صحت عقیدهٔ من نه باعتقاد من است بلکه موقوف بصحهٔ عقلاست

اعتقاد صحیحهٔ مردم را باطل میدانم و گمان بطلان بر عقیدهٔ خود نمیدهم

نقد عقاید خود را تا بصراف خبیر و امین نشان ندادهٔ رایج مدان

صبر بر بلا حسنه است مگر صبر بر ظلم که گناه کبیره است

صبر وقتی افتخار صابر است که از قوت قلب باشد نه از واهمه و ضعف قلب

صبر عبارت از تحمل بر شدایدیست که قدرت دفع نداری والا جبن است

صبر از شجاعت است و جبن از دنائت

(درس چهل وسیم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

صدر . صادر . صدور . مصدر . مصدّر . صراط . صریر . صرصر
حصر . حصار . محاصره .

هر جای مجلس نشینی آنجا را برای خود صدر مجلس فرض کن
اکر تو نتوانی نشیمنکاه خودرا صدر مجلس فرض کنی پس لایق صدر نیستی
اکر بیقدر در صدر نشیند صدر جلال را صف نعال کرده است
تا پریروز شرافتی برای صدارت بود ، صدر دیروز آن شرافت را برد
صدارت در خانوادهٔ سلطنت صدمه بر سلطان و زحمت بر رعیت خواهد شد
در معاش ملی صادرات را بر واردات غلبه دهید و در معاش شخصی بعکس
انکه بغرور راغب بر صدر میشود زود از صدر می افتد
برای صدارت صدرها همه به تنك آمده که کی باشد مصدّر باشیم
صدر مصدر تمام مشتقا نست یعنی صیغه‌های مختلفه همه از صدر صادر میشود
از مصدر معطل صیغهٔ صحیح و از مصدر صحیح صیغهٔ معطل صرف نمیشود
صراط مستقیم است ، من در صراط مستقیم نیستم
صریر کلك علما از صدای تفنك شهدا افضل است
صرصر چراغ معارف سرسری بودن وزیر معارفست
تحصیل معاش خودرا حصر بر ممرّ واحد کن تا عسرت نبینی
احکام شرع را حصار امن خود قرار بده
حصار مسکن خود را از حصیر بسازی هرکنز بمحاصره نمی افتی

(درس چهل وچهارم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

صعب . صعوبت . اصعب . صغیر . صغار . صف . صفوف . مصاف
صحن . صحرا

تحمل بر فقر صعب است ولی تملق بر لئیم اصعب از آن است
برای آزاده مردان قناعت بر کم و تحمل بر الم چندان صعوبت ندارد
تصرف در مال صغار آتش خرمن قدر و اعتبار است
کبیر بی رشد حکم صغیر دارد و از مالش مهجور میشود
عقلا را صف نعال صدر جلال است و صحرا صحن خانه
صفوف متعلمین مکتب بر صفوف لشکر مقدم است و هردو معدوم
جاهل چنان می پندارد که صف در مصاف صورت نمیکیرد
علم مصاف زیاده از سیصد اصطلاح دارد که در قشون ما هیچ مصطلح نیست
در زمین صاف سرباز را مشق دادن در میدان مصاف صف بهم زدنست
در میدان جنك سه صف پشت سر هم جنك نمیتوانند تا چه رسد که صف بهم بخورد
صاحب منصبی که شمشیرش را دیکری بر کمرش می بندد زود کمر شکسته میشود
من میکویم سرباز سیکار نکشد تو میکوئی صلاح در تریاك است
انکه در صف پیاده صاحب شمشیر است کرفتار تریاك و شیره است
طفلی از طفلی پرسید منصب چه صیغه است کفت اول اسم آلت بود حالا اسم مکانست
صاحب منصب که بی یراق میرود بسراغش نرو بکذار کم شود
منصب که موروثی شد وارثان مملکت عبث خون هم نریزند

(درس چهل و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صفت ・ صفات ・ صاف ・ تصفیه ・ مصفا ・ صفر ・ اصفر ・ صفرا ・ صفا
صوفی ・ صفحه ・ صفحات ・ صحاف

صفت محبت سرآمد همهٔ صفات حسنه است
صفت که طبیعی نشد هرچه حسن باشد بی صفاست
صاف همه چیز بعد از تصفیه معلوم میشود وتودرصدد تصفیه نیستی
عسل مصفا نمیشود تا در آتش تصفیه نشود
نحوست سیزدهٔ صفر وچهارشنبهٔ آخر صفر وهم وبی اثر است
آدم صفراوی مذبذب میباشد والفت را نشاید
بحر اصفر یکی از بحار معظم هندوستان ومصب رود سند است
صوفی کسیستکه اگر قلبش را تشریح کنی باهمه درصفا بینی
زمانه‌را کتابی فرض کنی انسان بمنزلهٔ یکصفحه وهر فردی سطری از آن است
اگر موجودات عالم صفحات کتاب زمانه اند مکتب صحاف آن است
مملکت بجای کتابست وایالات بجای صفحات
صفحات کتابچهٔ ما نسخهٔ معتبراست خوش خط وبسیار غلط
مودت اخوان صفا چه در روی چه درقفا
مدعیان صفا را تصفیه نکرده مصفا بدانی بی صفا خواهی دید
صوفیان از معنی صفا بلباس صوف قانع شده اند
شیخ صفی اهل صفا نمی‌بود با دزدان آستانه صفا نمی‌نمود

(درس چهل وششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صحف ・ صحیفه ・ مصحف ・ صوم ・ صمت ・ صامت ・ صوت ・ اصوات
اصل ・ اصول

صحف ابرهیم از کتابهای آسمانیست و تصدیق ما بر آن از اصول دین ماست
صحیفهٔ سجادیه در علم اخلاق اعتبار مصحف دارد
مصحف‌را بصحاف بی‌طهارت دادن معصیت است
صوم زبان عبارت از صمت وسکوت است وتوجه بملکوت
هرکه صوم صمت ندارد حیوان صامت بر وی فضلیت دارد
صوت حسن مرهم دلهای خسته است و نردبان ارواح خجسته
انکه الفبا صوتی نداند چنان می‌پندارد که حرف بحرکة صدا ندارد
اصوات حروف با اصوات حرکات فرق صوم وصلوة دارد
ملاباشی ناشی الفباء صوتی نوشته وچاپ کرده (الف بصدای بالا اَ)
دراصلاح الفباء اسلام اقدام فوری لازمست اگر صلحا بگذارند
دراصلاح اصول تعلیم ، کتابی بنویسند اصلح از تبدیل الفبائست
مکتب رشدیه اندك اصلاحی دراصول تعلیم تقدیم کرده هنوز ناقص است
اصول دین سه تاست واصول مذهب دوتا بعقیدهٔ متصوفه هر دو یکی
بهتر اینست که در پارلمان ایرانی کثرت اصواترا بارتفاع ایدی بدل کنند
اصول را نساخته بفروع پرداختن مثل بهتر گفتن من است
فصول محاوره‌را ترتیب نداده بمذاکره پرداختن مهره بمدعی باختن است

(درس چهل وهفتم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

اصل · اصیل · بصر · بصیر · ابصر · بصیرت · صدق · صادق
صداقت · صدیق · تصدیق ·

هیچ چیز اصل خود را گم نمیکند
کثرت جهال درهر مملکت از ناسهلی اصول تعلیم است
مرد اصیل اگرهم ذلیل بشود رزیل نمیشود
اهل بصیرت در میان هر ملت مانند بصر بر باصره ودیده برسر است
صاحبان بصیرت ابصر از خود را می‌یابند
در هر کار که بصیر وخبیر نیستی دخیل مباش
دیدهٔ بصیرت بینا شود غم نیست اگر بصر بی باصره باشد
یکی ازاصحاب حضرت صادق ع عمی بودچون بصیرت داشت ابو بصیرش فرمود
نجات در صدق است وهلاکت در کذب
تو صادق باش بر مدعی فایق میباشی
تا صادق نشوی صدیق پیدا نمیکنی
اگرخود را صادق نمیدانی فریب تصدیق مردم نخورکه مردم بصیرند
صادق کسیستکه اگرضمیرش مکشوف شود از احدی شرمنده نشود
صداقت خدام موقوف بصداقت مخدوم است
خائن هرگز صدیق پیدا نمیکند اگرچه از درصدق درآید
تصدیق خائن تکذیب ایمانست وتحمیق عقل

(درس چهل وهشتم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

مصدق · مصداق · صدقه · تصدق · صدقات · صرف · صراف ·
تصرف ·

صداقت نوری است که سرپوش برنمیدارد مگر باحماقت
تو مصدق مردم باش ولی منتظر مصدق مباش
طالب باشی که خودرا صادق بخرج دهی بدتر مکذب پیدا میکنی
صدق را برای بدی کذب برخود بپسند
صدقه در راه خدا باشد دو اجر دارد ریائی باشد یك اجر دارد
تصدق را بده واسم صدقه مبر که زخم دلهاست
صدقات غیر سادات برسادات حرامست وازسادات بسادات نیز
صرف ، عبارت از مبادلهٔ جنس باجنس است یا زیادی و زیادی رباست
صراف اگرمحل درآمد دیگر ندارد هرچه در تصرف داردمال غیراست
صرفه درتجارت است درصورتیکه علم تجارت معلوم باشد
صرافان شرف ندارند اگرچه مقروضینشان سلاطین باشند
ربا از صرافان غیر مسلم برای مسلم مباح است
اول وسیلهٔ خرابی هرمملکت زیاده ازصدی پنج منفعت گرفتن صرافان است
مصداق سلطنت فقط عدالتست نه تسلط
متصرفات سلاطین غیرمشروطه فقط عاریتی است ودرتصرفش عاراست وننگ
زهی شرف که سلطان ایران ازصرافی هم صرفه میبرد

(درس چهل ونهم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

اصرار · مصرّ · عصمت · معصوم · اعتصام · عصر · اعصار · عصاره
فصل · فصول · فاصله · تفصیل · مفصل ·

اصرار درهرکار مفتاح آنکار میشود ولی غالباً مصرّ مفتضح است
عصمت مخصوص ائمهٔ معصومین است که هرگز معصیت نکردند
عمل هیچ مسلم بی اعتصام به اهل بیت عصمت منفعت نمیدهد
درهرعصری ازاعصار عصارهٔ ازنوع چاشنی بخش کام عام میشود
عصارهٔ نوع عبارت ازمردمان صدر سداست که رئیس الملة گویند
هرفصلی سه ماه شمسی است وچهارفصل یکسال وسالی (٣٦٦) روز
فاصله ومسافت مابین مشرق ومغرب یك روز مسیر شمس است
تفصیل فصول این کتاب درجلد دویم مفصل است
تألیف اجمالی است وتفصیل درتدریس است
مدرّس نباید انقدر مفصل بگوید که ربط فصول ازهم بپاشد
هرچند فصول این کتاب مربوط بهم نیست باز رابطهٔ مجمل هست
مدرّس باید تفصیل حاصل درس را قبل ازدرس حالی کند
فصول قانون اساسی ایران فقط اساس بی قانونی است
سلطنت بی قانون اساسی اساسی است بی قانون سلطنت
اعلیحضرت همایون خود محب قانون است اگر قارون بگذارد
موسی قارون را بقعر زمین کرد قارون وقت موسی را بقاب قوسین

(درس پنجاهم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

قصر · قصیر · قاصر · مقصر · تقصیر · تقصیرات · قصور · قصد · قاصد ·
مقصد · مقصود · مقاصد ·

نماز مسافر قصراست یعنی چهار رکعتی دورکعت وباقی بحال خود
لباس قصیر اقرب بر تقوی است
اقرار برقصور عبادت نوعی ازعبادت است
ازتقصیرات مقصرین بقدر عقل آنها مؤاخذه کن
درمؤاخذهٔ مقصر ملاحظه کن که درحین تقصیر چه حال بوده
مقصر را مؤاخذه نکن که اگر توبجای اومیبودی نیز مقصر میشدی
قصر نشینان دنیارا قصور آخرت نصیب شود بسهولت نمیشود
غنچهٔ قصدرا مگذار که خار کسالت ضایع نماید
قاصد برخیری شدی غنچهٔ قصدترا بشکفان ومقصود را بانجام رسان
توکه ازهرمترس میترسی هیچوقت بمقصد نمیرسی
مقصود ازایجاد تو انجام توست مقاصد نوعی را
ازانجام مقاصد مقدوره قصور میورزی هرگز بمقاصد غیرمقدوره نمیرسی
درانجام مفاسد کفایت بخرج میدهی چشده که درایفای محاسن اینقدر قاصری
باانهمه درازدستی چه عذر قصور داری که همه جا عاصی ومقصر هستی
تورا که دسترس بمقاصد نیست بمفاسد نیز کوتاه باش
ازقصور مقصرین اغماض نمیتوانی به تقصیرات خود نیز توجهی بکن

(درس پنجاه و یکم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

فصیح · فصاحت · صلح · صلاح · اصلاح · مصلح · مصالح · مصلحت · مصالحه · غصب · غاصب · مغصوب ·

فصاحت درساده کوئی است

فصیح باش ومغرور فصاحت خود مباش

جنکجو مباش تا محتاج بصلح نشوی

صلاح خودرا درضرر دیکران مجوی

اصلاح مابین دوخصم را افضل حسنات خود بدان

مصلح درمیان دشمنان نشدی مفسد فیمابین دوستان مباش

مصالح ملی را برمصالح شخصی مقدم بدار زیرا که درآن نیز شریکی

صلاح خودرا نمیفهمی تامصلحت ازدیکران نخواهی

درهرکاریکه مصلحت جوئی را مصلحت نمیدانی صلاح خودرا درانکار ندان

مصالحه صد مرابحه دارد که مرافعه صدیکشرا ندارد

مالی را غصب کنی بعد باصاحبش مصالحه نمائی مباح نمیشود

شیء مغصوب درحمل غاصب مبطل نماز است

متصرفات ظلمه اکرچه بلطف کیرند باز غصبی است

غاصب مغضوبست اکرچه مغصوب قابل نباشد

درعمارات سلطنت مستبده عبادت باطلست زیرا که غصبیست

ازمظلومین بستم میکیرد و بامجتهدی مصالحه میکند هردو ملعونند

(درس پنجاه ودویم — درکلامهای دایر برکلمات حرف صاد)

نصیحت · نصایح · ناصح · اتصال · متصل · وصل · وصول · واصل · وصله · خاص · خاصه · مخصوص · تخصیص · خصوصیت ·

نصیحت را بپذیر ازهر دیوانهٔ بشنوی

جوانان به نصایح پیران محتاجند پیر هرچه عاقل نباشد تجربه دارد

ناصح بی ادب نصیحتش بی اثراست ولی بی ثمر نیست

علی الاتصال در فکر اتصال بر مبدء باش

فاصله مابین دوستان فصل نیست ونزدیکی بیکانکان وصل

طلب حق آخر وصول میشود مکر اصرار تولا وصولش کند

دوستان وقتی بوصل ابدی واصل میشوند که فنا شوند

لباس وصله دار پوشیدن بهتر از وصلهٔ دیکران شدناست

بی خصوصیت وبی دعوت مخصوص بجائی نرو

دردعوت خصوصی ومهمانی مخصوصی بی سابقهٔ خصوصیت خطراست

نان که خاصه وخرجی شد مقدمهٔ کرانی است

درملامت ومذمت کوشهٔ سخن را بکسی تخصیص مده

سلاطین مستبده اینقدر که ازاستبداد بعمه مکرهند مکروهیت خودرانیز بسنجند

درنصیحت ناصحان ملاحظهٔ نفع مشترك نمودی برمنافع آنان بخل مکن

ازمنافع خاصه بشخص منفرد خود هرکز امید نفع نداشته باش

بااتصالات طبیعی که بافراد نوع داری تخصیص نفع را دلیل چه باشد

(درس پنجاه وسیم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

قصه · قصاص · تقاص · نصب · منصب · صورت · مصور · تصور · تصویر ·

از هر قصهٔ حصهٔ بردار وازهر حکایتی عبرتی

در قصاص حیاتست ودر تقاص لذت قصاص ازمیانه برود حیات نمیماند

تصدیق صلاحیت قصاص فقط مخصوص عقلاست که جهلا قبیح میدانند

قصاص شرعی است نه بطوریکه شر برپا شود ودعوی بجانب خصم برگردد

بی فتوای مجلس عدالت مرتکب اجرای قصاص شوی سیاست خواهی شد

قصاص حق تست بر ذمهٔ قاتل وعفو حق تست بر ذمهٔ خدا

خود را بلیاقتی برسان که منصب طالب تو باشد

هروقت مناصب رتبهٔ القاب گرفت صاحبان منصب را مرك بهتر است

امروز مصور قابل کسی است که صورت مرا شبیه غیر بسازد

مصور که صورت مرا مثل من ساخت درصورت سازی استاد نیست

حرمت برصورت اول آیین بت پرستی است

سیرت خود را تصور میکنم از صورت خودم بدم می آید

مصور قابلی ازصعوبت معاش شکایت کرد گفتم تصویرات راتصوری بساز

صور ارواح مقدسه را چون ندیدهٔ هرچه بسازی بخدا تهمت بستهٔ

صحت اخلاص تو بر ائمه علیهم السلام وقتی ثابت میشود که پردهٔ شمایل را بسوزانی

صدق خدا پرستی پیغمبر وقتی ثابت شد که خدایان را در هم شکست

(درس پنجاه وچهارم —درکلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

نصف · نصفت · انصاف · منصف · تنصیف · تصنیف · تصانیف ·

مصنفات · مصنف · صنف · اصناف · وصف · اوصاف ·

منصف آنست که عدل ونصفت یامساوات ومواسات نماید

تقسیم بردوتنصیف وضرب بردوتضعیف نامیده میشود

تصنیف اگر خالی ازتحریف باشد تعریف دارد

تصانیف قدمارا تحریف کنی واسمترا تصنیف گذاری منصف نیستی

مصنفات علما نصف ازبی سوادی ونصف ازبی انصافی ما مجهول ماند

درانتخاب وکلا یکنفر وکیل دوصنف یاوکیل اصناف می تواند بشود

مصنفین را محترم بدارید هرصنف تصنیف کرده باشند

تصنیف اجلاف واجامر قیمت تصنیف علما واکابررا ازمیان برد

دیگران تصنیف میکنند ما تصنیف میخوانیم

اصناف بازاریرا میازار که راحت من وتو ازانهاست

دراوصاف جمیله اگر توقع توصیف نکنی لایق وصفی

تورا باوصافی توصیف کنند که تو منصف باآن صفات نیستی مشعوف مباش

برای اثبات صنعت حق دلیلی روشنتر ازاین نیست که کسی منتظر توصیف شود

وصاف صادق وبیغرض هرکس فقط افعال انکس است

برای سلاطین مستبده وصفی بالاتر ازاین نیست که بسط مشروطه فرماید

مصنف درتصانیف خود مدرك اهل رجوع را باید مراعات نماید

(درس پنجاه و پنجم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ارض . اراضی . امضا . ممضا . انضباط . منضبط . اضمار . مضمر . اضرار . ضرر . مضر . مضرت . مضرات . متضرر .

کرهٔ ارض را بیک بدن فرض کنی ببین بجای کدام عضوش هستی
اولاد را بی تربیت و اراضی را بی منفعت گذاشتن مستوجب لعنتست
در معامله با صغیر تا امضای ولی را احراز نکنی اذن معامله نداری
حکمیکه بامضای طبیعت ممضا نخواهد شد تفوّه بر آن لغو است
تا مرکز انضباط نیابد اطراف منضبط نمیشود
کسیکه باضمار افکار خود اقتدار ندارد بهیچ کار نشاید
تا ضمایر خود را مضمر داشتهٔ دراختیار تست که اخفا کنی یا افشا
اضرار بغیر را افتخار خود میدانی حکم عقرب داری
مضرات استبداد صد بر سلطان است یك بر رعیت بوزرای بد لعنت
وزیر بی علم چه کند رضا بمشروطه بدهد که بحمالی هم پذیرفته نباشد
انتفاعات دشمن را که مضر بر تو نیست مانع مباش
هر قدر ضرر برسانی ضعف آن مضرت می بینی حیف که نمیفهمی
هر قدر مرا متضرر کنی اضعاف آن متضرر خواهی شد
در اطالهٔ استبداد هزار ضرر است که کوچکترش دعوت رعیتست بر قتل خود
یك وزیر خودپرست برای مملکت اضر از وبای عالمگیر است
احکام سلطنت مشروطه بی امضای پارلمان ممضی نمیباشد

(درس پنجاه و ششم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ضعف . اضعاف . مضاعف . بضاعت . تضرع . ترضیه . تراضی . ضمن . متضمن . ضامن . ضمانت .

حقوق الهی را ادا کنی ضعف آن برکت در مال خود می بینی
بعد از مخارج سالیانه آنچه اضعاف عایدات سال پیش میماند خمس دارد
برکت خدا هر شیء را مضاعف میکند چون برکت نداریم برکت را نمیشناسیم
یك گندم بکاری ۷۲ مضاعف بر میداری ۲۷ میکاری یك گندم بر نمیداری
عمدهٔ بضاعت کاسب صداقت است و دیانت
از تضرع بیچارگان اعراض مکن تا حق جل و علی بتضرع تو ترحم فرمایند
مریض که دستور طبیب را انجام نمیدهد روز بروز مرض رو بتضاعف است
کفارهٔ غیبت ترضیه خواستن از غیبت شده است و تضرع بر خدا
بتراضی طرفین ترازو لازم نیست
در عبادات واجبه نیتی در ضمن نیت نمائی خالی از ضعف نیست
عمل واجب خود متضمن چندین واجب باشد بی نیت صحیح است
ضامن باید از عهدهٔ ضمانت خود برآید مگر ضامن دهنده وفات نماید
امروز تضرع ضعفا را نپذیری فردا ضعیف خواهی شد
بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی : سعدی
هر ضرری متضمن فایده ایست و هر گنجی مستلزم رنجی
هیچ راحت بی زحمت دست نمیدهد مگر اعطای مشروطیت که فوق راحتست

(درس پنجاه‌وهشتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف ضاد)

خضر . خضاب . مخضب . اخضر . خضوع . خاضع . حضر . حاضر .
حضور . احضار . احتضار . محتضر . حضرت . حضرات .

خضاب برریش مستحب است خصوص باخون باشد
مبارک محاسنی که محبوب خداست آنستکه مخضب بخون کردد
منظرهٔ اخضر آسمان رنک هوای متراکم است
خضوع برغیر ازخدا خاضع را مشرک میکند وادب غیر ازخضوع است
سفر سقر است برای کسیکه درحضر راحت باشد
درهر محضر حاضر شدی بخلاف میل حاضرین صحبت نکن والا ساکت باش
حضور قلب درعبادت اول مرتبهٔ خضوع است
احضار ارواح که عمل تسخیر باشد شرعاً حرام است
درحالت احتضار احباب محتضر حاضر باشند سبب راحت نزع است
حضرت حجت درحین احتضار دربالا سر هرمحتضر حاضر است
حضرات ائمهٔ معصومین بخواهند عالم بوقایع عالم بشوند میتوانند
انچه دربغل حاضرداری درنظر نداری بیک نکاه میفهمی
خاضعین درعبادت متوجه خضوع خودنیستند تاچه رسد بحضور اغیار
تاحاضر براحتضار نشوی ازاحتضار خود بسیار اضطراب خواهی داشت
اکر محتضر ازحضور خود درمحضر کبریائی منفعل نباشد اول سعادتست
انچه را بضرورت خواهی داد خود بتقدیمش حاضر باشی زحمت کمتر داری

(درس پنجاه‌وهشتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف ضاد)

قضا . قاضی . قضاوت . اقتضا . مقتضی . تقاضا . عضد . اعتضاد .
معتضد . معاضد . عرض . عریضه . عرایض .

رضا برقضا افضل عبادات است اختیاری باشد نه اضطراری
قضا برمقتضای تقدیر نازل خواهد شد خواه راضی باشی یا ناراضی
معنی رضا استقبال شداید مقدره است واغتنام مقدم
قاضی که بعدل قضاوت میکند تخلف از حکمش حرامست
باقتضای هر زمان پیغمبری از آسمان مبعوث میشد تا رسالت ختم شد
در هر کار که مقتضی موجود است مانع تراشی نکن
هر زمان بتقاضای آن زمان معاشرت با اهل زمان لازم است
عضدالدوله خوب دستکیری از دولت کرد دستش مریزاد
مثل مرحوم اعتضاد السلطنه معاضد بر معارف ایران نیامده
کتم معاضد یکدیکر باشید یعنی دستکیر همدیکر شوید نه پنجه بر پنجه نهید
مکتبیان عضد همدیکر و معتضد یکدیکر نباشند عمرشان هدر شده
در عرض حاجت لجاجت نکن ونوشتن جواب عریضه را فریضه دان
درعرایض کوچکان نظر بحسن بیان والکنت زبان نداشته باش
خوشی وناخوشی سرکذشت خود را دخیل جواب عرایض مفرما
تو بمقتضای زمان رفتار نکنی اقتضای زمان تو را امان نخواهد داد
حکم قاضی وقت اینست که باید استبداد را مطلقه کرد وعقد مشروطیت خواند

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس پنجاه و نهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

عارض · معروض · تعرض · متعرض · اعراض · اعتراض · معارضه · تعارض · غضب · مغضوب · غضبان ·

از عرض عارض اعراض نکن مگو در غیاب معروض عنه

بر سادگی عرایض عارضین متعرض مباش

عریضه‌را مختصر بنویس و از طول عریضهٔ عارضین ملول مشو

عرضه در تعرض بر ضعفا نیست عرضه در انجام عرایض ضعفاست

بر افعال و اقوال زیردستان تعرض مرسان

معارضه با دوستان اول دلیل بی عرضه‌گی است

دل رحم باشی و قوی قلب یا بی رحم باشی و ضعیف القلب تناقض ندارد

معارضه‌را دلیل عرضه دانستن حقیقت بی عرضه‌گیست

غضب بزرگترین دشمن مال و جان است

بهتر بی که مغضوب درگاه خدا نباشی غضبان نباش

طرف‌را چون غضوب می‌بینی عطوفت آغاز کن

دندانت درد میکند بروی غضب نمیکنی منهم عضو تو هستم

عضوی از اعضای تو درد کند معالجه میکنی بدی مراهم اصلاح کن

تو که وسیدگی بتمام عرایض‌را حاضری چرا اداره نمیکنی ناراحت شوی

اول معارضهٔ من و تو در این است که یکنفر بقدر ده نفر عقل و هنر ندارد

مغضوبین خودرا مرحمت کن تا وسایل غضب برچیده شود

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

فضه · مفضض · فضا · فضل · فاضل · تفضیل · فضایل · فضیلت · فضلا · فضله · تفضل · فضول · تفضلات ·

فضه خاتون کنیز فاطمه علیها السلام از خیرات الحسان زمان بوده

از ظرف مفضض طعام خوردن غیر از حکم ظرف فضه دارد

فضا لایتناهی است آنچه غایت منظور میشود حد بصر است

هر فاضل افضل از خودرا اگر بر خود تفاضل ننهد فضلش ضایع میشود

فاضل آنست که فضلات کلام کم داشته باشد

فضلهٔ طعام‌را اطعام کردن احسانست نه کرامت

فضلارا محترم بدار تا فضیلت فضل از میان نرود

از تفضلات الهی است که فضول‌را فضل زیاد نمیدهد

فضول در میان فضلا حکم فضله در میان ارده دارد

عزیزان بی جهت فضولی‌را فضل می‌پندارند

فضول دعوی فضل میکند تو تفضلاً بپذیر خود خونش‌را بهدر میدهد

در فضایل ائمه بنی اباطیل از دشمنان دین مخلوط شده که بکلی از میانه برود

بابیها فضایل ائمه‌را منکر شدند تا جهل امام خودرا جا کنند

تفضیل فاضل بر مفضول از غلبهٔ جهال نامعقول مینماید

اگر امام نفساً دارای فضایل نشود صدق امامت چگونه میشود

از ظروف فضی با دست طعام بخوری حرمت ندارد

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصت ویکم — درکلامهای دایر کلمات حرف ضاد)

فیض . فیاض . افاضه . استفاضه . مستفیض . فیوضات . فضاحت .
افتضاح . فضاح . مفتضح . قرض . قروض . استقراض .

فیاض مطلق قدرت استغنای تامه بتوداده توخودرا محتاج ومضطر میداری

اگر فیاض نیستی لامحاله ازاستفاضه محروم مباش

اگر توفیق افاضه نداری توفیق استفاضه ازخدا بخواه

ازفیوضات مجلس فضلا فیضی حاصل بکنی کم کم فاضل میشوی

مرد فضول فضاحت را فصاحت میداند

فضاح لاجرم مفتضح میشود اگر باك ازافتضاح داشته باشد

انکه ضامن ادای قرض است باید ازمحل مخارج قرض مستحضر باشد

قارون بقرض بیفتد محتاج قراضه میشود

قرض مقراض محبت است   بل مقراض حیوة وراحت

کار دولت چون باستقراض کشید مزاج مملکت بسرحد امراض رسید

وعدهٔ که بصاحب قرض میدهی بداعی قرض بده

خانت را بگو ، بقرض لباس پوشیدن بدست دوست زهر نوشیدنست

بجای استقراض از داعی قرض استمهال کن

بی ثقل قرض بمقصد نمیرسی با بار قرض چگونه خواهی رسید

استقراض دولت بی امضای رعیت باشد عیناً وفعلا حرامست

برای نفع موهوم زیر بار قرض معلوم رفتن اثبات سفاهت است

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصت ودویم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

قبض . قبوض . اقباض . مقبوض . قبضه . مقراض . مقروض . مرض
. امراض . مریض . مرضی . تمارض . تمرّض

معتقد بر خمس خمس را قبض نمیخواهد

قروضت را دادی قبوضت را پس بگیر تاپس نیفتی

دروقت قبض واقباض نشود توقیف واجب نمیشود

مقروض هرروز بدیدار قارض مقبوض میشود

مرد مقروض اسیر طلبکاراست خصوص طلبکار نابکار هم باشد

آنکه ترا بقرض میفرستد اگر مهربان تر ازبزازنیست طلاقش بده

آنچه درقبضه داری نگه دار تاقبضه بقضهٔ شمشیر نبری

تمارض حیله است وتمرّض حماقت

عیادت احباب مر مریض را تخفیف مرض است

مرضای مسلمین را مریض خود بدان ومریضخانه را خانهٔ خویش

درحین صحت طبیب را مرنجان تادرحال مرض دررنج نمانی

اگر محتاج برقرض شدی ازدوست قرض مخواه بازبانك استقراض

مطالبه ازمقروض معسر حرام است

تعطیل ادای قرض بعد ازمضی مدت حرام وایصالش واجب است

درعقد استقراض نیت ادا شرط است وگرنه فعل حرام است

ادای قرض فرضست وترك فریضه گناه کبیره است

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصت و سیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ضحك · مضحك · مضحکه · انقراض · منقرض · انقضا · منقضی · نقض · نقیض · نقاضت · منقض · استنقاض ·

قضیه هر چه مضحك باشد کوینده نباید بخندد

ضحك زیاد غم میآورد چنانکه کل از خنده اشك کلاب میریزد

مضحکه عظم آدمیرا میبرد ولی مسخره بمهان میآورد

دول ضعیفه‌را عنوان استقراض مقدمهٔ انقراض است

مدت استقراض هرچه طولانی باشد روزی منقضی میشود

هیچ خانوادهٔ منقرض نمیشود مکر استقراض‌را استنقاض دانند

استقراض‌را استنقاض دانستن ریشهٔ خود کندنست

وجه قرض‌را قبل از انقضای مدت تدارك کن تا آبرو بمرابحه نرود

مقروض‌را حمایت کن تا بتواند از عهدهٔ قروضش برآید

مقروض اسیر قارض است اکرچه امیر باشد

قرض و عزت نقیض همدکرند

با احدی نقاضت مورز که عیش خودرا منقض مداری

از نقض عهد اجتناب کن که نقض قول نقض ایمانست

عالم حیات انقضا نداود عنوان مرك فقط تبدیل مرکبست

عمر روح منقضی نخواهد شد کاری بکن که از اسب پیاده شدی سوار خر نشوی

موجود معدوم نمیشود و معدوم موجود موت و حیات فقط عوارضانست

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصت و چهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

بغض · مبغض · مبغوض · بعض · تبعیض · عوض · معوض · معاوضه · تفویض · مفوض · ضخامت · ضخیم · ضمیر · مضمرات · ضمایر

بغض مؤمن ایمان مبغض را میکدازد چنانکه آب نمك را

کذاب مبغوض هر صادق و کاذبست

از بعضی اشخاص که بدت میاید متوجه باش که از انها نباشی

هر طایفه را با هر صفت توصیف میکنی پای تبعیض در میان آورده باش

در مصالحه وجه نرسد مصالحه باطل نمیشود بخلاف معاوضه

در معاوضه اکر عوض نرسد معوض بر می کردد

وزیر هرچه با تدبیر باشد تفویض صرف · ندامت می‌آورد

هر امری را بهر که مفوض فرمودی هر روز موی دماغش مباش

تفویض در عالم خلقت محال است عقیدهٔ مفوضه جهل است

هر جثه بضخامت حجم خود تخلیهٔ هوا از محل خود میکند و همچنین خود هوا

نه هرچه ضخیمست وزینست فلزات متساوی الحجم متفاوت الوزن هستند

مرد صاحب ضمیر با همه هم ضمیر نمیشود

راز دلرا با دلبری کفته سپردم که مضمر بدار دیدم در سر بازار با مزمار میزنند

مضمرات خود را نکهدار و مضمرات دیکران را بفهم

ضخامت قباحت استبداد بیش از کنجایش فضای این عصر است

سلطان مستبد اول مبغض خانوادهٔ خویش است

(درس شصت و پنجم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ضجه ضجیع مضجع اضحی اضحیه ضد اضداد ضرب ضارب ضربت مضراب مضروب ضرور ضروریات ضعیف ضعفا

ضجه و ضجرت تو حوادث را کوچك نمیکند ولی ترا کوچك میکند

دو ضجیع دریك مضجع دفن شوند مشروع نیست

در عید اضحی اضحیه مستحبست بشرط اینکه احسان بر فقرا باشد

بر ضد هیچکس لجوج مباش که ضدیت تضییع حرمت میکند

طبایع آدمی اضداد همند چون قانون درمیان است طغیان محال است

اختلاف احباب اتفاق اضداد می‌آورد

هرچیز شناخته میشود بشناختن ضدش

حاصل ضرب بر مضروب فیه قسمت شود مضروب معلوم میشود

بهر ضربتیکه مضراب آلت قتاله نبوده وقتل اتفاق افتاده است دیه بر عاقله است

هرکس بخرد چیزی راکه ضرور ندارد البته بفروشد چیزیراکه ضرور دارد

از ضروریات بجزئیات قانع باش تا ضروریات کلی را بتوانی حاضر کنی

بر زیر دست ضعیف رحمت کن تا از زیر دست قوی زحمت نبینی

وزرا که ضد هم شدند اضداد دولت دست بهم میشوند

انقراض سعادت ملت در ضدیت وکلای ملت است شکر که ما نداریم

قانون مضرابیست که ضربش درد وضربتش دیه ندارد

تحریم ربا نه برای توقیف استقراض است بل برای جلب منافع مضاربه است

(درس شصت و ششم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ضیف . ضیافت . مضیف . وضع . اوضاع . تواضع . متواضع . وضیع وضو . متوضا .

در پذیرائی ضیف بخل وحیف روا نمیباشد

ضیافت مضموم نیست اگر قناعت بر موجود مرسوم باشد

عمدهٔ آداب ضیافت اینستکه وارد بر دوست بشوی واسباب زحمت او نشوی

در مضیف مایهٔ مضیق مردم مباش

وضع ضیافت در ایران مایهٔ ویرانی ایران گردید

اوضاع ضیافت درهیچ نقطهٔ عالم اینقدر مایهٔ افتضاح نیست

تواضع بر هر وضیعی باشد مزید شرافت اشرافست

غایت بزرگی تو در این است که بر ضعفا متواضع باشی

وضو بر بالای وضو نور یست بر بالای نور : نبویست

امروزه اهم احسانات بنای متوضای عدیدهٔ عمومی در معابر عامه است

قانون مشروطه جریمهٔ راشی ومرتشی را محل احداث متوضای عمومی میکند

بی‌نظمی ادارهٔ نظمیهٔ معابر را متوضا کرده

هرکلامی متضمن مطلب مهمی است اگر معلمین همت کنند

وضع قانون مشروطه اوضاع فقر وفلاکت را منقرض خواهد کرد

هرخانواده مصارف یکضیافت را صرف معارف ملی نماید جهل منعدم گردد

اروپائی پرسید ایران چرا دار الضیافه ندارد گفتم چون ایرانیها مهمان دوستند

(درس شصت وهشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طب · طبابت · اطبا · طبیب · طرب · مطرب · طرح · طراح · مطرح · طلسم · طاس · طشت · طعم · طعام · اطعام · طعمه ·

طب علم شریفی است واطبا اشرف علما اکر حاذق وعادل باشند

طبیب ضامن است اکرچه حاذق باشد

مطرب محزون طرب افزای خاطر حزین نمیشود

تو طرح عمارت میریزی طراح قضا مطرح مرک میسازد

جاهل انچه را که نمیفهمد طلسم مینامد

باسر طاس فر طاوسی نمودن بادعوی تمدن مغازهٔ روسی کشودنست

تجیس طاس وطشتی که اسامی معصومین حك شده است حرامست

بکوبیدن طاس وطشت رفع کسوت وخوف نمیشود مکر اثبات حمق

آب کر که طعمش بنجاست تغییر یابد نجس میشود

طعام کفار بر مسلمین واطعام مسلمین بر کفار حلال است

مالیات دیوانی لقمه عساکر دیوانی است نه طعمهٔ اخوان شیطانی

اطعام فقرا اکر بقصد قربت است قراول دم در مأمور شیطانست

در مجلس عام طعم طعام پسند ذوق تو نباشد اظهار ملام نکن

وزرا اطبای مزاج مملکتند اکر خود مریض ومستبد نباشند

در مخاصمه طرح خصومت باتو باشد ولی در مناظره باطرف مقابل

مجلس قانون منعقد شود رقص مطربان در شبهای چراغان تدنی میشود

(درس شصت وهشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طفل · اطفال · طفولیت · طفیلی · طاق · اطاق · طبقه · طبقات · مطابق · مطابقت · تطابق · طریق ·

حرص رجال بر مال و حرص اطفال بر نقل این میخورد آن نمیخورد

کدام عاقل است وکدام بیخرد

اطفال را از طفولیت خداترس ومتشرع تربیت کن که صلاح طرفین است

طفل هرچه سئوال نماید جواب مسکت مطابق ادراك وی بده

اکر از طفولیت خود متذکر بشوی حرکات طفلانه اطفال را مایهٔ ملال نمیکنی

اطفال را چنان عادت بده که مرئیات خود را بپرسند و بفهمند

اکر خودت عالم بر جواب اطفال باشی طبعاً تمام مجهولات خود را معلوم میکنند

طفل را از طفولیت طفیلی بار میار که عار طایفه بار میآید

هرکس معنی طاق نصرت را میفهمد بمنهم بفهماند

در طفولیت خدمت پیری نکنی در پیری خدمت طفلی را خواهی کرد

باطبقات مردم مطابقت عقیده اظهار میکنی پس صاحب عقیده نیستی

مطابقت بارأی رفقا بحدی جایز است که مخالف عقیده نباشد

اطاق طاقی باشد مطابق باحفظ الصحه نمیباشد

عبادت بی تقلید باطل است اکرچه تطابق بارأی مجتهد داشته باشد

باتمام طبقات ناس استیناس کنی ضرر نمی بینی

طریق دوستی اینستکه مزاحم دوستان نباشی واز زحمات دوستان خسته نشوی

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس شصت و نهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طریقه · طریقت · طرق · طلق · طلیق · طاقت · طلاق · مطلق · اطلاق · مطلقه · مطلق · طوق · اطوق ·

شرط طریقه مطابقت باسلیقه نیست ولی سلیقه باید مطابق طریقه باشد

در مدعیان طریقت اهل حقیقت نادراست

از طرق مختلفهٔ طوایف مطلع باشی طریقهٔ خودترا بهتر میشناسی

طلیق را طلاقت زبان ثروت جاودانست

ظلم بریتیم و طلاق برزن عرش خدارا بلرزه میآورد

علم اجمالی مطلق برعدالت عدلین درصحت طلاق کفایت نمیکند

دوای بسته اطلاقست وداروی مارزده تریاق

اطلاق آب · بی قید مطلق · آب مطلق است

صحت طهارت با آب مطلق حاصل میشود

خطبهٔ مطلقه قبل از انقضای عدّه حرام است

طوق احسان محکمترین اطواقست که پاره نمیشود مگر باسوهان منت

طلق عدّهٔ طلاق را منقضی میکند

عقد و طلاق بی استماع عدلین باطل است

فاسق که یکی از عدلین طلاق اتفاق می افتد عقد مطلقه بروی حرام است

برای هیچکس عارضه فوق الطاقه اتفاق نمیافتد خود بی طاقتی میکند

طبیعت انچه را که طاقت نمیآورد دفع میکند توقوی قلب باش

دو دفعه از رو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس هفتادم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

بطن · بطون · باطن · بطین · بواطن · طول · طویل · اطول · مطوّل · لاطایل · تطاول · اطاله · تطویل · طولانی ·

بطن مطالب را ازمتن بیرون آوری ملاّ هستی

تابطون مطالب را استنباط نکرده دعوی علم و فهم نکن

بواطن اهل باطن را باطل ندان مگر مدّعی باطن شوند

مرد بطین شجاع میشود ولی دارای عقل متین نمیشود

زمان زندگی هرچه طول یابد منقضی خواهد شد

طناب عمر هرقدر طولانی باشد روزی بمقراض اجل قطع خواهد گشت

در اصلاح مقاصد عامّه از طول مدّت ملول نباید شد

اطول اعمار مسلمین مابین ستین وسبعین است

تطویل بلاطایل اطالهٔ بیجهت وروده درازی بی منفعتست

قدرت انشاء معنی مطوّل را درعبارت مختصر ادا کردنست

طول ایام طویله بهایم را مدرس ارباب عمایم میکند وکنایس را مساجد

مطلب هرچه مطوّل باشد تو از اطاله حذر کن وباجمل بپرداز

باطالهٔ کلام اثبات مرام نمیشود فقط طلاقت مطلوبست

ناطق طلیق بقوهٔ طلاقت جوهره مطلب دراندك عبارت طی میکند

بطنرا خالی بدار تاکشف بواطن را موفق باشی

من میگویم اهل باطن باش تو پرخوری مشق میکنی

(درس هفتادویکم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طمع . طماع . تطمیع . طبع . طبایع . مطبوع . مطبعه . انطباعات .
طلوع . طلیعه . مطلع . اطلاع . مطالع . مطیه . مطایا .

طمع طلیعهٔ ذلتست وقناعت مطیهٔ عزت

طماع همه‌را تطمیع میکند تا رذالت خودش را تخفیف دهد

شاعر که طبع شعرش طبیعی نباشد شعرش ناموزون میشود

اختلاف طبایع داعی صحت انسانست وتناقص دول مایهٔ امن ایران

مطبعه مفتاح معارفست اگر بمصارف اهون طبع اوراق نماید

وزارت انطباعات امروزه بعضی سدها را شکست وبعضی موانع را بست

طلیعهٔ معارف جز ازمطلع مکاتب طلوع نخواهد کرد

ازهر مطلب که مطالعه میکنی مستمع باش

تکایای ایران مطایای عصیان است

طلیعهٔ معارف ایران درسنهٔ ۱۳۰۰ ازمطلع رشدیهٔ آذربیجان طلوع کرده

نحوست طالع ایرانیان چندین مرتبه مکتب را ویران کرد

طبایع مختلفه رفع اختلاف نمیکنند تا ازمکتب ایتلاف بیرون نیایند

تمام وزرا وسیلهٔ آبادی وآسایش اند مگر وزیر انطباعات که قطعاً مایهٔ خرابیست

وزارت انطباعات برای احداث مطابع بوده وزیر ما آمر تعطیل است

وزیر انطباعات بچه عذر مانع مجازی قوای طبیعی قلم آدمی میشود

وزیر انطباعات قوروقچی ستر قبایح وزرای سارق است وبس

(درس هفتادودویم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

خلطه . مخالطه . خلط . اخلاط . خطاب . خطیب . خطبا . مخاطبه .
خطابات .

مخالطه بامخالفین ضرر ندارد ولی خلطه بامنافقین هزار خطر دارد

بااخیار مخالطه کنی خیر معروف میشوی اگرچه اهل خیر نباشی

باجهال خلطه مینداز که جهال اخلاط معدهٔ زمانه‌اند

اخلاط اربعه ازشدت مخالطه باخلاط ملقب شدند

بقای بدن بامخالطهٔ اخلاطست تونیز اختلاط بامردم را مدار بقای عالم بدان

چنانکه هریکی ازاخلاط اربعه فاسدشود وملك بدنرا فاسد کند دفعش

واجبست قتل اشرار هم ازهمین راه است تو باید بادیگر طوایف وطبقات

عالم چنان آمیزش کنی که موجب صحت مزاج عالم باشی

ازمهمات تربیت اطفال آموختن طریق مخاطبه است

اطفال را بانشای خطابه تشویق کنید که خطیب تربیت شوند

مخاطب هرکه باشد تو درخطاب مؤدب باش دایم عزیز میشوی

مملکت را بدن واهل مملکت را اخلاط اربعهٔ بدن فرض کنی خطیب بجای خونست

ملتی که خطیب ندارد بدنیست که خون ندارد خطیب فاسد خون فاسد است

کی باشد که حریت کلام بیاید وخطبای کلاه‌نمدی بمنابر رفته خطابه بخوانند

فقدان خطیب خدمت خطبارا مجهول کرده است

خطیب طبیب امراض وجدانیست که احساسات ملترا روح حرکت میدهند

(درس هفتاد وسیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

خطبه . خطابه . خطاب . خطر . اخطار . خطرات . مخاطره . خطور . خاطر . خواطر . خطیر . خطیره . مخاطرات .

خطابات خطیب اگر حمد خداست خطبه و اگر موعظه بخلقست خطابه است

در نماز جمعه و عیدین استماع خطبه واجب است

خطرات دین اسلام از مخاطرات عمربن خطابست

خطاب خوب خطبه خوانست یا خوب خطب ساز و خطب جهاز شتر است

خطیب هرملت میراب حمیت آنملت است

چون معنی خطیبرا نمیدانی قدر فردوسی وسعدی و مولوی را نخواهی دانست

خطیب باید در خطابهٔ خود مدرك مخاطبین را مراعات نماید

نفع خطیر بی خوف و خطر محال است

جلالت اخطار در اخطارست یعنی ترقی در زحمت است

شهید کسی است که محض حفظ جماعت از خطرات خود را دوچار خطر نماید

راه خطیرهٔ قدس از حظ خطرات دنیویست

عاقل خود را بمخاطره نمیاندازد مگر اینکه بدوا خطر بخاطرش خطور میکند و عمل را محظور می بیند لکن بجهة استخلاص خلایق از خطرات عظیمه خود را مبتلای مخاطرات خطیره میکند جان فدای فدائی جانان

در مخاطرات میافتی بی خط استخلاص باش و مطمئن خاطر

بخاطرت میرسد که خطرات خاطر تو بخاطر کسی خطور نکرده

(درس هفتاد وچهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طلب . مطلب . مطالب . مطلوب . طلبه . طلاب . طالب . مطالبات . سطح . تسطیح . مسطح . مضطر . مضطرب . اضطراب . اضطرار .

طلب علم واجب عینی است اگرچه اجتهاد واجب کفائیست

تا بمطالب یقین قلبی حاصل نکنی بمظنه عمل نکن

بمطالبی که مطلوب تو نیست وقت خود را باطل مکن

طلبه واجب الاحترام است زیرا که مطلوب او مطلوب خدا و پیغمبر است

اگر طلاب را از طریق تقوی کناره یابی تو بنور شمعشان راه از چاه میابی

هرقدر نادرست باشی طالب رفیق درست باش تا متضرر نشوی

دو طلب کاهل و کسل مباش مطلوب حاصل میشود

مطالبات ناموجه بهر درجه قبیح باشد غلط بخشی اقبح آنست

سطح آب هرچه مسطح بنظر آید در حقیقت کرویست

تسطیح قبور قدیمه از مستحبات و گاهی از واجبات میباشد

اضطراب اضطرار میاورد و مرد مضطر هیچوقت مظفر نمیشود

در هیچ مخاطره مضطرب مباش که اضطراب بدتر کار را خراب میکند

در حالت اضطرار فرار کن که قبول قانون عقل نیست

در عالم اختیار اضطراب و اضطرار را ودیعه نهاده‌اند تو فراهم می‌آوری

مطلوب تو هرگز محجوب نیست اگر از راه طلب بیائی

مطالب هرچه ساده باشد تو بنظر تعمق نگاه کن

(درس هفتادوپنجم — درکلامهای دایر برکلمات حرف طا)

سطار · سطور · مسطر · مسطور · عطر · عطار · معطر · فطاره · افطار ·
فطیر · فاطر · قطار · قطور · اقطار · قطره ·

هر سطری از سطور اینکتاب شطری از حکمترا شاملست اکر معلم کامل باشد

در مسطورات خود یکدفعه مطالعه ومرور را واجب بدان

مسطر که کج باشد سطر راست نمیرود

عطر آنست که خود ببوید نه عطار بکوید عقل آنستکه خود بتابد نه مدعی بتابد

صلوات دهانرا معطر میکند انکار بی تجربه جهاست

فطره واجب است که قبل از افطار شب فطر موضوع شود

بی مایه فطیر است و نا پخته خمیر طماع اسیر است وقانع امیر

استحمام در ماء فاطر کوشت بدنرا زیاد میکند

کرهٔ شمس قطورتر از قطر زمین است

در اقطار عالم قطار واکن راه افتاد ما تازه خرهارا قطار میکنیم (انهم که اشد)

تاقاطر سواران را بغل استر پر معایب رکوبست مرکب ازکیست

برای صرف فطره بهتر از تربیت ایتام مصرفی نیست

سطاره وسطر آرا کفتن خطاست وصواب ستاره است

در اطعمه ومطعومات معطرتر از کندم نیست

پاکی فطرت در خدمت بنوع امتحان میشود ونا پاکی در زحمت بنوع

دریاهای کرهٔ ارض همه قطره قطره جمع شده است

(درس هفتادوششم — درکلامهای دایر برکلمات حرف طا)

قطرات · تقاطر · تقطیر · مقطار · قطع · قطعه · مقطوع · انقطاع · منقطع
لاینقطع · منقطعه · مقاطعه · قطاع · قطعا · قطعی ·

قطرات باران در حین تقاطر حکم آب مقطر دارد

تقطیر در معاش عیال اول وسیلهٔ قطع حیاتست

هر قطعهٔ از اقطاع عالم روزی مسکون بی آدم بوده است

انکه بده دیکریرا مقطوع کرد اکر خود میداد چه قطع میکرد

انقطاع از دنیا اوّل علاقه بر آخرتست

تو لاینقطع قطع کن تاکی ترا قطعه قطعه کنند

با این قطاع الطریق قطعاً چارهٔ جز این نیست که خودرا بمنقطعهٔ بمقاطعه بدهی

یقین قطعی داشته باش که قطع قتل میاورد (قطعت القطیع فمات القطیع)

قطعهٔ آسیا وسیع ترین قطعات عالم است و برمن تنکتر از حلقهٔ خاتم

قیمت میوهرا تاقطع نکردهٔ تصرف نکن اکرچه قیمتش مقطوعه باشد

اکر مقاطعه بعنوان مصالحه نباشد منجر بمرافعه میشود

هرکه از مال وقف چیزی بدزدد قطع یدش لازم نیاید : سعدی

اتصالات خودرا بعلایق دنیا چنان بدار که انقطاع ممکنت باشد

دعوی قطع علایق از دنیا برهان اتصال قطعی است

قطعات میر عماد الدین چیز قطعهٔ یست ولی قطع رشتهٔ عمر را مقراض قاطعیست

طهارت قطعی بقطع قطرات غساله است نه به تکرار تغسیل

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس هفتادوهفتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف طا)

عطا · عطیه · لطف · الطاف · لطیف · لطیفه · لطایف · ملاطفت · تلطف · طرف · اطراف · طرفه ·

عطای بیجا لطفی ندارد ومردمرا عاطل و باطل میدارد

بهتر عطیهٔ که برادر دینی بربرادر دینی عطا میکند کلمهٔ حکمتست

یکی از الطاف الهی طبع موزونست وطبیعت قانع

هیأت لطیف بی کسوت نظیف جلوه ندارد

ملاطفت باهر طایفه خوبست اگر ملاعبداللطیف انجمن را کثیف نکند

تلطف بر زیر دستان از لطایف الحیل بزرگانست

طرفه لطیفهٔ شنیدم : امیری وارد بمدرسهٔ طلاب شده از جنب اطاق طلبهٔ عبور کرد طلبه مستغرق لجه مطالعه بود متوجه امیر نشد امیررا ناپسند آمده اینمصرع را زمزمه کرد (ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل) طلبه سربرآورد وگفت (شما که آسانرا نشده اید مشکل را هیچ نخواهید شد

لهای خودرا بهتر ازعطای خود قراربده نه عطایت را قیمت لقایت

طرفداری تو نمونهٔ ضعف ایمان تست که تو طرفدار مدعی هستی نه طرفدار دعوی

تو طرفدار حق باش نه طرفدار حق دار حقدار ازاخیار باشد یاازاشرار

بکلمات لطیف طرفرا تخفیف کنی بهتراست که بسقط گوئی تخویف دهی

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس هفتادوهشتم — درکلامهای دایر برکلمات حرف طا)

نطق · ناطق · منطق · استنطاق · ناطقه · تنطق · عطف · عاطفه · معطوف · منعطف · عطوفت · عاطفت · عواطف · نطفه

انسان حیوان ناطق است وفضیلتش برحیوان صامت بنطق صوابست

کسانیکه از ناطقه محرومند علتش محرومی از سامعه است

تنطق فرع استماع است تا کسی کر نباشد لال نمیشود

منطق شیرین مفرح دلهای حزین است

در استنطاق مقصر غرض وعداوترا کنار بگذار وبیحش درمطلب مبار

یکنظر بنامحرم بیقصد حرام باشد حرام نیست ولی عطف نظر واجبست

نقاط مترادفه که در تحریرات جدیده متعارفست نقطهٔ عطف معروفست

نظرعطوفت را ازضعفا معطوف مدار تا بنظر عاطفت حق منظور شوی

عنان قصد را ازمقاصد خیریه باندك صدمه منعطف مدار

علم منطق منطقهٔ فصاحت وذکاوتست

نطاق جزمرا درمنطقهٔ عزم محکم بند ودر کنج بطالت منشین

عطوفت ومهربانی ندامت وپشیمانی نمیاورد

انوار عواطف دوستانرا باعواصف کفران منطفی مگردان

اطفال که زبان به تنطق می گشایند بنطق تمام عادت کنند

فقط ناطقه مایهٔ فضیلت میشد مرغ خانگی افضل از اهل خانه بود

نطفهٔ یك مطمح اشعهٔ سعادات عالم افلاك میشود و مظهر اوصاف تابناك

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس هشتادونهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طالع · طلوع · طلیعه · طلعت · طاعت · اطاعت · مطالع · مطاع · طوع · مطاوعت · مطالعه · مطاوعه خطا · خطبه · خاطی · خاطئین

طلعت نیك از طالع نیکست اگر فطرت نیك هم باشد

طلوع صبح کاذب طلیعهٔ صبح صادق است

طلعت زیبا به از خلعت دیبا   سیمای گشاده به از سینی پوشیده

طلعت زیبا به از خلعت دیبا   یعنی مأیوس مپکنی عبوس مباش

اطاعت سلطان طاعت یزدانست بشرطاینکه سلطان مطیع یزدان باشد

مطیع عقل باش تامطاع عقلا باشی

درمصالحه طوع باطنی نداشته باشی وجه المصالحه برتو حرام است

اول آیین تمدن وتربیت مطاوعت بر احکام شریعت است

تدریس بی مطالعه تلبیس است

افتعال برای مطاوعه است نه مطاوعه برای افتعال

اشدّ جزای خطبه تقدیم عطیه است والا مجازات بالسویه

خطائی که خطاءً واقع شود لایق عفواست ولی یکمرتبه یادومرتبه یاسه مرتبه

خطای خاطئین را مرکوز خاطر نکن که خاطی خود بخجال بوده است

خاطی اگر بر خطای خود اذعان نکند حکم عامد دارد وسیاست لازم است

عفوزیردستان را نقل مجلس دوستان کنی امر بمعروف کردهٔ یا اشاعهٔ منکر

از محاسن خط بحسن معنا قناعت کن وخطاطیرا وقعی مگذار

دودفعه ازرو یك دفعه از حفظ بنویسید

(درس هشتادم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

باطل · بطال · بطلان · ابطال · اباطیل · بطالت · مبطل · مبطلات · شرط · شروط · شرایط · مشروط · مشروطه · شرطه ·

باطل نگو تاباطل نشنوی وعاطل منشین تاقلم بطلان برخود نکشی

بطال عبارت ازان بیکاراست که کارش تحقیق اباطیل باشد

ابطال عبادت ولو اعادت کنی عصیانست

بااباطیل آمال واضالیل اعمال خودرا باطل منما

باابطال دیگران صحت خودرا مرسان که این خود عین بطلانست

به بطالت عمر خودرا مگذران وبارهٔ کسالت نخل وجودترا ازپا منشان

یکخیاطهٔ غصبی درلباس مبطل نمازاست تاچه رسد بخود لباس

یکی ازمبطلات نماز بی رضایت خیاط وبزازاست برتعطیل طالب ملبوس

باخدا شرط کن که دیگر باکسی شرط نبندی

تمام حسنات مشروطه است مگر محبت علی که حسنهٔ بلاشرطست

درعبادات مشروطه اگر شرط موجود نباشد عبادت باطل است

شرایط عبادت بعمل نیاید عبادت عصیانست مگر نسیان باشد

شرط حرمت برسلطان مشروطه بودن سلطنت است ومشروعه بودن احکام

سلطنت مشروطهٔ سلاطین باقیست تابقای شرایط قانون

اهم شروط سلاطین مشروطه قبول قانون مشرطه است

کشتی شکسته گان ماترا باد شرطه فقط اهتزاز بیرق مشروطه است

(درس هشتادویکم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طریق · طرق · طریقه · خراط · خریطه · خیاط · خیاطت · طبیخ · طباخ · مطبوخ · مطبخ · طبیخ · شوط · طواف · مطاف · مطوّف

باهرفریق طریق مرابطه‌را مربوط داری منتفع خواهی شد
طریقهٔ خودترا محفوظ بدار وتقبیح طرق ارباب طریقت مکن
تمام طرق مختلفه اهل طریقت دارند تو ازطریقه کناری
خراط بخرط خرط خود مستغنی ازخریطه سازیست
خیاط اکر خبط کند ولباس‌را خراب نماید ضامن‌است
عالم بربی‌علمی خیاط بودهٔ تضییع مخیطرا خود ضامنی
دقت درنظافت مطبخ مقدم برنظافت طبخ‌است
درصحت مزاج طباخ غایت دقت لازم‌است که مطبوخ مرض نیاورد
طبیخ طلاب باخورش مطالعه وکشف مطالب الذّ اطعمه‌است
مطبوخاترا موافق حفظ صحت اختیار کن نه‌مطابق حظ ولذت
طواف برغیر کعبه حرام‌است وهفت شوط یکطواف‌است
مطاف کعبهٔ‌دل افضل ازمطاف کل است
خطبا مطوفان کعبهٔ وطنند
نائی برطواف مطوّف اجر میکند وجاهل معلم
مطبوخات عالی اقرب برحفظ الصحه است
طبخ درظروف نقره مطبوع‌تر ازدیکر ظروفست

(درس هشتادودویم — درکلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طایفه · طوایف · طهر · طاهر · طهارت · تطهیر · مطهرات · طهران · سقط · سقط ·

هرطایفهٔ ازطوایف را مطافی است وطریقه طوافی
از هفتاد ودوملت مطاف کعبه تنها طوافکاه مسلمین است
مطاف تمام مالل مؤمنه بیت المقدس است
کعبه وبیت‌المقدس هردو خانهٔ خدا و مطاف خداشناسان است
انکه معتقد بطهارت ونجاست نیست خود نجس است
مطهرات درشریعت مطهره دوازده بود سیزده شده
یکی ازمطهرات مطلقه درطهران بلیط بانك است
اهل بیت طهارت خود دعوی طهارت نکردند خدا آیهٔ تطهیر فرستاد
انکه‌را قرآن تنجیس میکند خود درحق خود دعوی طهارت میکنند
درغیر طهر داخل حرم مطهر شدن حرام مطلق است
اولین مطهرات اینست وایمان مطهر هرکافر
هرشیء طاهر است تا طاهر نبودنش ظاهر شود
تا آداب تطهیر را ندانی هرچه طهارت بدهی نجاست بیشتر میاوری
بچه سقط شود بهتر است که سقط کو باشد
سقط کوئی غلط است بهرنمط باشد
ادارهٔ‌دایر میکشت که‌سقطات چنین‌را حفظ میکردند امر پیغمبر مطاع میشد

(درس هشتادوسیم — در کلامهای دایر برکلمات حرف طا)

اسقاط . مسقط . مسقطی . سقوط . ساقط . غلط . اغلاط . غلطات
قسط . اقساط . اسقاط

درشهر مسقط مسقطی خوب می پختهاند ولی اهلش اسقاط شده اند

باسقاط هرخیار اختیار ساقط نمیشود

نکاح باقساط طلاق وخریدن بقساط فروختن اسقاط خیار نمیکند

غلط کوئی میکوید ماغلطات کلام را کشتیم پس خودش واجب القتلتر است

غلط را محو کن تا دوباره بغلط نیفتی

غلطات را استنباط بکن وبروی خود وصاحب غلط میار

مغالطه میکنی که اغلاط خودترا بپوشانی این خود غلط غلطی است

اکر نتوانی اقساط قرضت را بموقع برسانی دوقسط را روی هم هیچ نمیتوانی

اطمینانیکه بادای اقساط داری همان اقساط را قسط مخارج کن

طلاقت اولیهٔ قرض بخواه را بطفره های ثانوی اقساط ترجمه کن

در مطاوعهٔ اولیهٔ قرض دهنده متذکر سقطات مطالبهٔ ثانویه باش

طلبات عندالمطالبه را تحملات طولانی تهیه فرما

قرض خواه که قبض عندالمطالبه میدهد نمیخواهد وجه قرض بدهد

قبض عندالمطالبه عیناً سند مسامحه است

نداده باشی بهتر است که بدهی وبدتر باشی

توکه از ندارم میرنجی از بده بروم چه خواهی کرد

(درس هشتادوچهارم — در کلامهای دایر برکلمات حرف ظا)

ظرف . ظروف . مظروف . ظریف . ظرافت . ظرفا . ظفر
مظفر . ظل . ظلال . مستظل . استظلال . ظن . ظنون . ظنیات . مظنه

تنت ظرف نباش و در شداید شکیبائی کن

طعام وشراب از ظروف طلا و نقره خوردن و آشامیدن حرام است

ظرف طاهر باشد و مظروف نجس حمل ان مبطل نماز نمیشود

ظرافت بسیار هنر ظریفانست و عیب حکیمان

ظرف زمانه را هرچه آب بکیرد ظرفا دروی آیند زیراکه از همه سبکترند

ظریف هر چه ظریفتر باشد خفیفتر میشود

تا بر نفس خود ظفر نیابی بر دشمنان خارجی ظفر نمیتوانی!

در ظل عدل مستظل باشی بهتر که در ظلال طوبی استظلال کنی

سلطان عادل ظل الله است واطاعت امرش عبادت الله

بر ظن خود عمل نکن که بعض ظنون گناه است

انکه بر ظنیات عمل میکنند ابداً محل وثوق و اعتماد نمیشود

عاقل در غیر از مواقع ضرر عمل بر مظنه نمیکند

ظنیات خود را مظنه وقوع دهی پشیمان خواهی شد

ظریف طبع باش ولی ظریف زبان مباش

ظرف زمانه بیش از این ظلم و استبداد را گنجایش ندارد

ظروف فیروزهٔ شهر قم از فرنگ می امد بهترین ظروفات بود

(درس هشتاد و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ظا)

ظهر ، ظهور ، ظاهر ، اظهار ، مظهر ، مظاهر ، ظواهر ، ظهر ،
ظهیر ، استظهار ، مستظهر ، حظ ، حظوظ ، محظوظ

نماز ظهر را در اول ظهر و نماز عصر را در اول عصر باید خواند
باظهار بی طمعی دام طمع طرح نکن
ظهور امام عصر زمانی اتفاق می افتد که کرهٔ ارض قابل ادارهٔ یکمدیر باشد
اظهار تقوی و تقدس یعنی ریاست و ریا یعنی شرکست و شرك ذنب لا یغفر است
اعمال خود را مظهر اقوال خود قرار بدهی حاجت باظهار نداری
پی بر بواطن مطالب نبرده ظواهر آنها را سند مگیر
آنچه در ظهر ورقه خواهی نوشت در حاشیه ورقه بنویس واضح و ظاهر شود
اگر تو براستی ظهیر دولت باشی ظهیر ملت هم میشوی چنانکه شد
باستظهار ظلام ظلم بر فقرا را روا مدار که مظلوم ظلمه میشوی
ظهیر فقرا و درویشان باش و مستظهر به خداوند
حظی بالاتر از بی احتیاجی و گنجی مأمون تر از فقر و غنا نیست
حظوظات نفسانی را حظ مدان که عذابش ضعف آنست
از معاصی محظوظ مباش که نادم و مغبون و مفتضح میشوی
اظهار نگرفتن را وسیلهٔ گرفتن مکن و بی طمعی را دام طمع
صلاح ظاهر را دلیل صلاحیت بدان تا خلافش ظاهر شود
را ظاهر من تاییس بنظر می آید تو نیز بی تاییس ظاهرت را چنین کن

(درس هشتاد و ششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ظا)

کظم ، کاظم ، کاظمین ، کاظمین ، لحظه ، لحظات ، ملاحظه
ملحوظ ، لحاظ ، نظیف ، نظافت ، تنظیف ، تنظیفات ، منظف

کاظم غایم است و غاضب نادم که غضب سوء هان عمر است و کظم غیظ مزید عمر
شهر کاظمین مدفن کاظمین است که امام هفتم و امام نهم باشند
مدت حیات را یکلحظه فرض کن و آن یکلحظه را غنیمت دان
لحظات خود را نگه دار تا از لطمات دارین محفوظ باشی
خدمات ضعفا را بعین رضا ملحوظ بدار
مستقبحات عقل و شرع را بر لحاظ باشد تصحیح نمیتوان کرد
شخص نظیف نادراً ضعیف و نحیف میشود مگر مقید باشد
نظافت منزل و مسکن الزم از نظافت طبیخ و طعام است
اهم مسائل حفظ الصحه مسائل نظافتست
تنظیفات ازالهٔ کثافاتست از مملکت نه از خانه بکوچه و از کوچه بقبرستان
نظافت مسلمین اولین نقطه نظر ختم المرسلین است
اگر نظافت بجهة صحت عامه است عمله تنظیف در اینچنین کثیف باشند
کوچه را منظف نگه دارید تا در خانه مریض نباشید
نظافت عمومی نباشد فایده تنظیف حاصل نخواهد شد
کظم غیظ احسانیست که بغایت محبوب خداست.
در بدایت ملاحظهٔ نهایت نشود ندامت خواهد رسید

(درس هشتاد و هفتم — در کلمه‌های دایر بر کلمات حرف ظا)

نظر ، انظار ، ناظر ، منظور ، مناظره ، انتظار ، منتظر

منظره ، نظارت ، وظیفه ، وظایف ، موظف

نظر قلعه بان قلبست و زبان کلید در آن قلعه

تا کار از انظار کنار نباشد منظور خدا نمیشود

خداوند را در هر محضر حاضر و ناظر بدان

کارت را لله کن خدا در منظرهٔ عموم می‌آورد

از مناظره اجتناب کن که از نظرها می‌افتی

در هر کار انتظار اجر غیر از کردگار نداشته باش

در خیرات خود منتظر عوض باشی بی اجر خواهی شد

خود را ناظر دخل و خرج زمانه کن و از داخل و خارج آن بهره عبرت بردار

ناظر را مواجب نمیدهیم که دخل دارد و ما اثر ضبط میکنی که با وجه دخل دارد

خود را بوظیفهٔ از وظایف خدمات نوع موظف بدان

من که وظیفه خور نوع خود هستم پس بخدمات نوع موظفم

وظیفهٔ من مفت خوردنست و هر که ندهد وظیفه‌اش تکفیر شدن

وزیر وظایف وظیفه خواران را تقبیح میکند خود میبلعد

حماقت بالاتر از این نمی‌شود که از روس قرض کنیم بوظیفه خواران دولت دهیم

تهذیب لباس تمیزیست اگر نظیف باشد

در عالم مناظره اطفال را نهایت حاضر باید داشت

(درس هشتاد و هشتم — در کلمه‌های دایر بر کلمات حرف ظا)

ظلم ، ظالم ، مظلوم ، مظالم ، مظلمه ، تظلم ، متظلم ، ظلمت ، ظلمانی ،

حفظ ، حافظه ، محفوظ ، محفوظات

ظلم عاقبتش وخیمست و ظالم رجیم

آه مظلوم ارهٔ درخت عمر ظالمست

رد مظالم را بر ظالم میدهی که رفع مظلمه شود و این خود ظلمست

ظالم که در لباس مظلوم افتاد روباه شیر شکار است

مظلوم که برای رفع ظلم استظهار بر ظالم میکند ظلم زیادتر می‌بیند

صحبت ظلام ظلمت قلب می‌آورد

تظلم در نزد ظلام میکنی که رفع ظلمت کنند خود ظالم خواهی شد

ظالم بودی مظلوم شدی بر ظالم دیگر تظلم میکنی ظالمتر خواهی شد

از متظلمین رفع ظلم بکن نه چنانکه مظلمه بر گردن تو بماند

در شب ظلمانی نقش کشیدن آسان‌تر است در محاکمه از دلال مظلمه نشدن

بهترین مسموعاتترا بنویس بهترین مکتوباتترا حفظ کن

محفوظات خودرا بنویس تا محفوظتر بماند

ظلام با همیز از مادر زائیده نشده‌اند فقط نفاق مظلومین حربهٔ اینها شده

ده نفر مظلوم تحمل مظالم از یک ظالم میکنند مستبد دارین خواهند بود

اکثریت مظلوم از ظالم ممنوع طبیعی است مگر ظالم هم باشند

صد نفر کاشی منافق مظلوم دو نفر ظالم متفق شدند

(درس هشتاد و نهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ظا)

محافظت ، محفظه ، حفظه ، حفاظ ، تحفظ ، مستحفظ

محافظت دین با حفظ احکام دین است نه بحفظ کتاب دین

در کتابخانه مرحوم پدرم پنجهزار جلد کتاب دارم که همه را حفظ کرده ام

برای حفاظت هر چیز محفظهٔ بساز تا محفوظ بماند

بحفظ ظواهر الفاظ لفاظی نکن که بیمعنی میشوی

حفظه کتاب را محترم دار که حافظ دینند

دار الحفاظ مشهد مقدس بجای چهل حفظه چهارصد مستحفظ دارد

امین اوقاف برای تحفظ موقوفات بهتر از صندوق آهن محفظهٔ نمییافت

مستحفظ مرا خدا محفوظ دارد که اگر او نبود حافظهٔ مرا دزد برده بود

مستحفظین سرحدات دهات خود را سپردم که بجای حفظ

حدود حفظ اتحاد بکنند اتحاد محفوظ باشد حدود چه لازم

خاکی را که بوسیدهٔ تن مردان متعصب عبوس است فدای عشوهٔ

زنان جلف و لوس گرجی و روس باید کرد ؟

چه منفعتی بالاتر از این که صدده ویرانه بدهم یك دل آباد بخرم

الفاظ مرکبه از ظا در تلفظات عرفی زیاد بود مسائل سرحدی پریشانم کرد

درس نودم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف عین

اعاده ، اعاره ، اعاذه ، اعاشه ، اعانه ، اعادی ، اعالی ، اعاظم ،

اعتبار اعتذار ؛ اعتزال

مطلب هر چه ساده و سطحی باشد اعادهٔ نظر لازم است

اعاره شرفست واستعاره عار

اعاذه بر خدا رو بخدا رفتن است نه اعوذ بالله گفتن

بدبسعادی بالا بر زبان که کتب شما روزی بسیاری و اعاشهٔ ایتام ؛ نی

اعلی ترین اعانه بر ایتام اداره اساس تربیت آنهاست

اعادی خارجی را چاره سهلست اگر اعادی دوست نمای داخلی بگذارند

اعالی قوم عبارت از معاونین بر معارف قوم است

اعاظم همت را صرف اعظام علما کن تا جهل مغلوب شود

علم شرف اعالی است و ثروت ادانی

اعتبار هر ملت بقدر دیانت آن ملت است

اعتذار گناه از اعترافست و تعاقب مقصر منافی با نجابت

اعتزال در معزولی نه از راه عزلت است بلکه برای حفظ حدود عزتست

عزل حاکم عادل ظلم است و اگر ظالم است نصب ثانوی اظلم است

اعاظم رجال مملکت را بعزل بیجهت بیعظم کردن چرا

عزل بیجا او معزولیرا از میانه برد

معزولی حکام از بس عادت شده عدل و ظلم از میانه رفته

(درس نود و یکم — در کلمه‌های دایر بر کلمات حرف عین)

اعتضاد ، اعتصام ، اعتقاد ، اعتنا ، اعتلا ، اعلال ، اعتلال
اعتدال ، اعتماد ، اعتراف ، اعتکاف

اعتضاد ضعفا دستگیر عقبی است

اعتصام معصومین دایم بر توبه بود تا عاصیان چه کنند

عقاید عوام عبارت از الفاظی است که آموخته و بهمت اعتقاد بر خود بسته‌اند

اعتقاد بفوت مال و جان عوض نمیشود تا چه رسد بفوت ملااقاجان

عقیده آخوند اینست که مطابق عقاید عوام حرف بزند که بد اعتقادش ندانند

خلاف معتقد را تصدیق دادن از عدم عقیده بتر نیست

بد عقیده بهتر از بی عقیده است که مرد بی اعتقاد را اعتماد نشاید

بر بت پرست اعتماد رواست و بر بی اعتقاد اعتنا ناروا است

اعتلای ظاهر با اعتلال باطن مثل واعظ من میباشد

اعلال صرفی را توجه معلمین مستفرنگ ننگ میدانند و جفنگ میخوانند

اعلال مشتقات خصوص در معتلات بحد اعتدال واجب است

عرفا دایم اعتراف بر جهلست تا چه رسد بر جاهلی که عرفان میبافد

بسا معتکف که بعد از سالها اعتکاف باز از معاصی معاف نمی شوند

جاهل هرچه با اعتلا باشد مورد اعتنا نخواهد شد

آنکه نسنجیده مرا معتمد میداند هرگز اعتماد را نشاید

ایمان اگر اعتقاد بخدا و پیغمبر است جز بت پرستان کافر که باشد

(درس نود و دوم — در کلمه‌های دایر بر کلمات حرف عین)

عبا ، عبادت ، عبد ، عباد ، عبّاد ، عبودیت ، عابد ، معبود ، معبد ، معابد ، تعبد ، تعدی ، متعدی ، عزب ، عزوبت ، عزیز ، اعزاز

عبا لایقترین البسهٔ علما و اعیان است بدست و پای نه پیچد مگر عبای وطن

عبادت عبارت از ادای فرایض است تعبداً بدون توقع اجر و مزد

عبد صالح صلاح طلب میشود مثل من که بر قوی‌تر از خود چگونه عبودیت بخرج میدهم

عابد آنست که اگر صلحا او را فاسق بدانند ملول نشود

عابد که در معبد خود روی بر معبود میکند پشت بر عباد باید باشد

افضل معابد مساجد است آنهم که در میان عبّاد مورد عناد شده است

دو عابد در سر معبدی دعوا کردند دو محراب از معابد خود بآنها بخشیدم یکی را کناسهٔ شرک و دیگری را کنیسهٔ الحاد

عمارتی را که با تعدی بر عمله و عدوان در مصالح معمور میشود معبد را نشاید

تعدّی آقا بر نوکر نوکر را متعدی تربیت میکند

عزوبت راحت است اگر اطاعت نفس نباشد

عاقبت بخیر انملی است که عذاب عزب دفتر ندارد

مهمان را اعزاز کن که اگر در نزد تو قربی ندارد در نزد خود عزیز است

میخواهی همه جا معزز باشی طالب عزت مباش

عزت طلبان دایم در ذلتند